

34  
۳۹۲۴.  
ممبر

۸۷ جلس  
\_\_\_\_\_

۸۰ ۸۶۸

ده مجلہ ملا محمد شمس علیہ السلام



بنده مجتنبه

بسم الله الرحمن الرحيم

است باز این چه شورش است در عالم باز این چه رسته خیز عظیم است که زمین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد کوی طلوع میکند از مغرب انقضا کز خورش قیامت نیا بعید است در پیکاه قدس کجای ملاک	است باز این چه نوحه و چه غرنا و چه نغم بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق جهان جمله در هم است کاشوبه تمامی ذرات عالم است این رسته خیز خام که نامش محرم است سرهای قدسیان برزاتوی هم است
---	---

جن و ملک بر آو میان فرج میکنند  
که یارای اشرف و لا و آدم است  
خورشید آسمان زمین فرخش زمین  
پرو و کمار رسول خدا همین

مجلس اول در وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات

راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین وایت کرده اند  
که روزی فخر عالمیان رسول الشلین صلی الله علیه و آله و سلم  
در حین آزار از حبه شرفه برآمد و بلال را فرمود ای  
بلال مرومان اندا کن که امروز همه در مسجد جمع شوند تا وصیتی کنم  
که آخرین وصیت هست مرا ایشان پس بلال با چشم کرمان  
در بازار و محلات مدینه منوره میگردید و تمام مردم اشرف و اعیان  
جمع شده روی ارادت به مسجد نهادند تا وصیت خاتم الانبیا  
باشند پس آنحضرت به مسجد شریف آوردند بعد از فراغ تسبیح

بقرا از منبر برآید و خطبه بلند مستمل بر حمد الهی جل شانہ ادا فرمود  
و گفت ای مرومان بدانید که اجل من در رسیدگی یافتم  
شمارا که از من جدا شده اید و بجز شمارا سوگند میدهم هر که از  
من آزرده باشد قصاص بدم و اگر مال کسی بر ذمه من باشد بیاید  
حق خور را بکسرد و دوست ترین شمار من کسی است که  
حق خور از من طلب کند و یا مرا بجل نماید تا گاه مروی برخاست  
و گفت یا رسول الله سه درهم از مال من بر ذمه شما می آید  
فرمود آن از چه وجه است آنرا و گفت روزی درویشی از شما  
سوال نمود من فرمود دید که سه درهم بوی دادم و عوض من  
نذاوید حضرت صلی الله علیه و آله فرمود جز آنکه اند خیر این  
بابن عباس فرمود که در اینم را بوی ده بعد از آن مروی برخاست

که او را عکاشه میگفتند گفت یا رسول الله چون مبالغه از حد گذشت  
در امر قصاص اگر اظهار کنم عاصی شده باشم شما در سفر توک تا زیاده  
را آورده بودید تا بر ناقه قضبان زنید آن تا زیاده بر کتف من  
آمد و ازان الم بسیار بمن سید اکنون قصاص آن میخواهم انجناب  
فرمودند که چراک الله خیرا خوب کردی که من قصاص دنیا را  
دوست تر میدانم از قصاص آخرت ای عکاشه هیچ بیا و دار  
که که ام تا زیاده بود و گفت بلی خوب دستی مشوق که از خرزان بافته  
و اویم بران گرفته اند پس حضرت سلمان فرمود که ان تا زیاده  
در خانه نور چشم من فاطمه زهراست گرفته گرفته بیا سلمان میگفت  
وزار زار میگردد میگفت که ای مردمان کیست که نفس خود را  
انصاف پیش از آنکه در قیامت ازان بستاند پس چون

بر حجره مخدومه و جهان رسید و از واد که السلام علیکم یا اهل بیت  
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام او را سلمان شنید و جواب سلام  
داد و گفت ای سلمان کجا بودی گفت یاسیده آنها پرت در  
مسجد است تا زیانه مشوق را می طلبد حضرت فاطمه علیها السلام  
گفت ای سلمان پرتم چه از چنان طاقت بر شستن مرا  
دارد سلمان گفت پرت بر فراز منبر آمده مروم را وصیت میکند  
و دواعی سازد شاید این تا زیانه روزی بر شتری میزد و گفت کسی  
آمده الحال قصاص نمویخواهد حضرت فاطمه علیها السلام خروش  
بر آورد و گفت ای سلمان آنم را بگو که بر پدرم رحم کن که در مجور است  
و ضعیف طاقت تا زیانه خوردن از او پس سلمان تا زیانه گرفته  
رفت انگاه آن پرده را حرم عفت طهارت امام حسن و حسین

بخواند و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد است و شخصی میخواهد  
که او را نماز یانه بزند شمار وید که بعضی یک نماز یانه شماراوه نماز یانه بزر  
که جد شما تپ ارو و طاقت نماز یانه خورون ندار و آن و کوشواره  
عرش بانی بفرمان مادر مهربان وانه مسجد شدند اما چون سلمان نماز یانه  
بیاورد و احسرتاه از اهل مسجد برآمد انگاه حضرت فرمود ای عکاشه  
بر خیز و قصاص کن چنان که من و من بزن عکاشه نماز یانه برداشت  
چون اصحاب چنین حال مشاهده کردند نزد عکاشه آمدند و گفتند  
که چون پیغمبر آخر الزمان علیه السلام رنجور است غرض از نماز یانه بیاوریکه  
نماز یانه بزن عکاشه ابا نمود که ناگاه حضرت امام حسن و امام حسین آمدند  
و بخدمت جد بزرگوار ایستاد و گفتند یا رسول الله شنیده ایم  
که شخصی از شما قصاص میخواهد مادر ما را فرستاد و که در عوض یک



تا زیاده بخوریم حضرت علیه السلام فرمود چون تا زیاده که من و ده شهم  
 شما چگونه قصاص کشید پس شما هر دو کانین دنیا سکونت اختیار  
 کردند انگاه حبیب العالمین گفت ای عکاشه برخیز و قصاص کن  
 عکاشه گفت یا رسول الله در آن روز گفت من برهنه بودم و شما  
 شما نیز برهنه شوید پس آن سحر خیز قم لیل الاقلید دوست از گروه  
 در اعه مبارک از دوشش افکند غریو از ملایک فغان از اصحاب  
 برآمد چون عکاشه را نظر بر مهر نبوت افتاد بر جست بر مهر نبوت بوسه  
 داد و روی خود را بر میان هر دو شانه آنحضرت مالید و گفت  
 یانبی الله غرض من قصاص نبو و بلکه مراد من این بود که مهر نبوت را  
 بوسه دهم و مس بدن مبارک شما کنم که بارها از زبان کوهر با شما  
 شنیده ام که میفرماید که من شمس جلبدنی لن تمشه النار یعنی هر که مس کند

بدین آتش و فوج او را من بخدمت آنحضرت علیه السلام دراعه  
سبارک را پوشیده از منبر فرو دادم این آخرین موعظت و حضرت  
بمجموعه مشرفه درآمد روز بروز آزار آن جناب اشتداد بهم میسازد  
روزی جبریل علیه السلام از نزدیک ملک حلیل در رسید و گفت  
ای حبیب الله العالمین بدستیکه پروردگار عالم ترا سلام میرساند  
و میگوید که اگر خواهی ترا بمرامم و مستغرق در بای مغفرت و کرامت  
تو و کرد و انعم حضرت فرمود که یا اخی امر خود را بر پروردگار خود گذارم  
که هر چه خواهد کند بیایات اگر مخلص سازی کرم هلاک خواهی ؟  
سرزندگی بخدمت بنهم که با دشاهی یا بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ؟  
بنده جانب تو دارم تو همان کنی که خواهی ؟ از ثنات منقول است که چون  
آزار آن جناب اشتداد بهم رسانید آنحضرت شی از نماز مغرب فارغ شد

به حجره مشرفه درآمده بر بستر گمیه کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 اجازه داد و گفت یا ابن عم ساعی بیا چون آن شهسواری رسید آن  
 لافقی چسبیده رفته بعد از اندک زمانی باز آمد و گفت یا رسول الله  
 احوال در واقعه دیدم که ذریه پوشیدم ناکاه آن ذره ازین  
 جدا شد سید الشعلین فرمود یا علی آن ذره منم که پناه تو بودم  
 احوال وقت آن است که من در کذر م و تو تنها بانی یا علی بعد از  
 مکر و هات مانده بود خواهر رسید باید که طول نشوی و طریق مصائب  
 پیش گیری چون بینی که مردم دنیا را اختیار کنند تو آخرت را  
 قبول کن اول کسی که بر لب کوه زمین رسد تو باشی ناکاه حضرت  
 فاطمه زهرا علیها السلام در آمد و گفت یا ابتاه در خواب دیدم که در  
 صحیفه دست اشم و میخواندم آن ورق از نظر من غایب شد

حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله فرمود ای جان پدر آن صحیف  
شوم که از نظر تو غایب گشتم حضرت فاطمه علیها السلام از استماع  
این سخن بگریه درآمد که در آن وقت امام حسن و امام حسین علیهما السلام  
درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار ما هر یک در خواب دیدیم که  
بر روی هوا میرفتی ما سرا برهنه کرده و وزیر آن تخت سب فرست  
حضرت فرمود ای جان جد آن تابوت من است که چون بروا شد  
سر برهنه کرده و وزیر تابوت خواهید رفت شاید او کان ازین سخن  
بگریه درآمد و فاطمه علیها السلام گفت ای پدر مهربان هرگاه مرا  
زود بد چه سازم و هرگاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام را ضرر  
واقع شود از که طلب نیاید ای یار یکسان و میان و غریبان ما  
در فراق تو چگونه صبر نمایم از ابن عباس منقول است که در وفات

شفیق امتان کنهکار حضرت سید ابرار علیہ السلام حق تعالی امر کرد  
 ملک الموت که بر زمین نزول کن بنزد حبیب من پر سیز که سب او  
 بی اذن مجبوره آن درائی و بی دستوری آن قصص روح مظهر و  
 کمنی پس ملک الموت با مر پروردگار عالم با هزاران هزار فرشته  
 از عیان خود جامه هاشمی مکل بدر و یا قوت پوشیده بر اسپان الملق  
 سوار شده بدر خانه خلیل انبیا صلی الله علیه و آله آمدند ملک الموت  
 بصورت اعرابی بدر خانه ایستاده گفت السلام علیک یا  
 اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و هستوری و هدید مرا که از راه  
 دور آمده ام تا به حجره در آیم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت  
 که حالا وقت ملاقات نیست حضرت سول علیه السلام بحال خود  
 مشغول اند بعد از زمانی بسیار و دیگر اذن طلبید همان جواب شنید

مرتبه ثالث با و از سهناک دستوری خواست چنانکه هر که در آن  
خانه بود از اهمیت او از بخود و بزرگتر پدید عالم بهوش آمد پرسید که شما  
چه میشو و حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا ایتاه مروا عا سی  
بر در ایستاده اجازت میخواهد که داخل خانه شود و حضرت فرمود  
ای جانان پدر او را میدانی گفت فاطمه علیها السلام گفت خدا  
و رسول خدا و انما تراند آن حضرت فرمود که این شکنده اجسام و  
قطع کننده آرزو هاست بیه کننده زنان و یتیم کننده فرزندان  
این مرد را ملک الموت می نامند که به قبض روح پدر تو آمده است  
و حرمت آستان مانگاه میدارد و گفته خود اجازت خواستن عادت  
او نیست و رشک بشاید تا و آید فاطمه علیها السلام ازین سخنان بگریه  
نهد و گفت افسوس که مدینه خراب شد و صاحب سفینه غم نفر کرد

حضرت صلی الله علیه و آله دست حضرت فاطمه علیها السلام را گرفت  
 بر سینه خود نهاد و ولداری بسیار نمود و چشم مبارک بر هم نهاد و مردم  
 دانستند که روح مطهرش مفارقت کرد و حضرت فاطمه علیها السلام  
 خود پیش رفته گفت یا ابا عبد الله بیچ جواب نشنید گریان شده  
 گفت ای پدر بزرگوار زمانی دیده بکشتا و غریب خود را از نظر  
 مرحمت بنوازان جناب بن مبارک گشوده گفت ای جان پرگتر  
 مکن که حمله عرش از گریه تو میگیرند پس فرمود ای جان پدر چون قبض  
 روح من کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون انگاه فرمود که نور عین مرا  
 بخوانید حضرت علیها السلام کس فرستاد و شانه را و کان اطلب کرده  
 گفت چنان ایشان بخدست جد بزرگوار خود آمدند سلام کرده نشستند  
 آنجناب بن مبارک گشوده از روی مرحمت جانب ایشان میبرد

وزار از میکرسیت حضرت امام حسین علیه السلام پیش رفته زوی  
خود را بروی مبارک آن حضرت نهاد و امام حسن علیه السلام سر  
مبارک پرسینه آن حضرت نهاد و بعد از زمانی آنحضرت بین مبارک  
کشوده ولداری ایشان می نمود و باب عزت و حرمت ایشان  
خلق را وصیت میفرمود و میگفت درین زمین و مای شما که بگرد و غریبه  
آلوده کرد و و افسوس ازین مومنانی غیر امیر شما که غبار تمیزی بر آنها  
نشیند ندانم بعد از من چنان کاران است با شما چگونه سلوک کنند و چون  
شما بکجا خواهد رسید پس حضرت فرمود که علی مرتضی را بخوانید چون شاه  
ولایت پناه علیه السلام آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سر مبارک خود را  
برداشت حضرت امیر علیه السلام در زیر بغل آنحضرت آمد و سر مبارک را  
بر بازوی خود نهاد و بعضی وصیتهای که بود همه را تلقین آنجناب نمود و از آن



حضرت صلوٰۃ اللہ علیہ مرویست کہ حضرت سول علیہ الصلوٰۃ ہزار  
 باب علم من آموخت و از ہر بابی ہزار باب دیگرین کشف شد پس آن  
 حضرت سول صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود بخوانید ملک الموت انما کا  
 عزرائیل بصورت مرد اعرابی داخل حجرہ شرفہ کردیدہ گفت السلام  
 علیک یا ایہا النبی رحمۃ اللہ وبرکاتہ بدستیکہ حق تعالی ترا سلام میرساند  
 و مرا حکم کردہ کہ قبض روح مطہرہ تو کنم مگر باذن تو حضرت فرمود بحکم اللہ  
 واحد القہار پس فرمود مرا یک حاجت بہت افتد صبر کن کہ برادر م  
 جبریل علیہ السلام باید ملک الموت گفت سمعنا پس از زمانی جبریل  
 علیہ السلام کریان آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود ای برادر عزیز  
 در چنین بینجامی مرا تنہا میگذاری جبریل علیہ السلام بارسول اللہ صلی  
 علیہ وآلہ تا حال ہمہ تو مشغول بودم و بشارتہا آوردم حضرت علیہ السلام

فرمود که بشارتها کدام است جبریل علیه السلام گفت حق تعالی  
حکم کرده زبانی و وزخ را فرو نشاند و پشت آراستند و حور  
و علما بخواهر نقیه و لباسهای لطیفه مسجّل شده و ارواح پیمبران با صفا  
ملایک و فرشتگان ملا را علی و و طرف صفت بسته با استقبال  
مطهره تو ایستاده اند و حجله قدس ای تو بیا راستند خوشتر  
ای شه کونین بخلوت باز حضرت علیه السلام فرمود که ای سفیر حق این  
بشارتها خوبست لیکن مرده بین که کدورت از دلم مرون و و جبریل  
علیه السلام گفت یا رسول صلی الله علیه و اله در غم پستی که این همه بشارتها  
خاطرت اسر و زناخته حضرت صلوات الله علیه فرمود و همواره غم  
الم من حبه است و اکنون یاده شدند غم که بعد از من طالبان و نقد  
جواهر و اهر حقایق قرانی که رجوع کنند و روزه داران با مبارک مضای

بی من چگونه افطار کنند و حاجیان بیت اسد الحرام بی من چگونه بنا و  
عرفات و ندوهمات عاقبت کارشان بجا رسد جبرئیل علیه السلام  
گفت ای مقتدای انبیاء و رسل و ای پیشوای مناجیح سبل مقرر  
که فروای قیامت اول کسی را که تاج شفاعت بر سر نهی تو باشد  
و بهشت حرام است بر نسبیا و امتان ایشان مادامی که تو  
است تو در بهشت در آیند و حق تعالی در امت چندان از ایشان  
عاصی بویخت که راضی شوی حضرت صلی الله علیه و اله فرمود و گفت  
راضی شدم پس ملک الموت افرمود که نزدیک یابنجی می آید  
قیام نما ملک الموت بقبض روح مطهره آن جناب مشغول شد  
آن جناب صلی الله علیه و اله دست بسته و بسته در شفقت خانه میگرفت  
پس فرمود و ما الرفیق الاعلی و بجوار رحمت الهی پوست نماند و انا الله <sup>راجعون</sup>

بنده محبت

بسم الله الرحمن الرحيم

در خاک و خون فنا و هیدان کربلا	گشتی شکسته خور و هیدان کربلا
چون میکند شت آب از ایوان کربلا	کر چشم روزگار بر و فاش میکند
زان کل که شد شکفته بیدان کربلا	نم گرفته است هر کلابی بغیر شک
خوش و اشتند حرمت همان کربلا	در آب هم مضایقه کردند کو فیان
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا	بودند و بود و همه سیراب میکند
فریاد العطش ز بیابان کربلا	ندان شنکان هنوز بیوق میرسد
گردند و خمیه سلطان کربلا	آه ازومی که لشکر اعدا نکرده شمر
از خوف خصم در حرم افغان بلند	اندک فلک بر آتش غم چون بلند

مجلس دوم در وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

راویان اخبار و ناقلان انا عشم اند و چنین وایت کرده اند  
 که چون ونیم ماه از وفات سید اخر الزمان صلوٰۃ الله علیه گذشت  
 حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بحزین فراق پدر هیچ المی نداشت  
 حضرت امیر علیه السلام به حجره مشرفه آمد و دید که زهرا علیها السلام قدر  
 آرد خمیر کرده و مقداری کل تر ساخته اراده شستن جامه فرزند  
 نمود آن تاجدار سوره بل اتی از ان حال تعجب نموده از روی حیرت  
 پرسید که ای مخدومه و جهان دای معصومه آخر الزمان در مدت طوبت  
 هرگز از تو مشاهده نکردم که در یکروز و دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز  
 می بینم که بسه امر دنیا مشغولی درین چه حکمت است حضرت فاطمه علیها السلام  
 فرمود که ای شهسوار میدان لافقی و تاجدار سوره بل اتی پدر افرات  
 یا علی بدان که دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق رخ نمود و روز

مواصلت با خرسید و شب مهاجرت وی نمود و شب پرم را در خواب  
دیدم که بر بلندی ایستاده گویا انتظار کسی میکشد فریاد کشیدم که یا ابتاه کجاست  
که از فراق تو دلم سوخته و جسمم کداحته شد آنحضرت فرمود که ای مظلوم من در اینجا  
انتظار ترا میکشم هر که از زمان فراق از حد گذشت از شوق دیدار تو طایق  
شده وقت آن است که نفس تنم و در هم شکنی و دل از علایق جسمانی بر داری  
و خیمه از مضیق عالم سفلی بقضای عالم علوی زنی ای نور دیده پدر بیا که تا  
نیایی من نمی روم کفتم ای پدر بزرگوار من نیز آرزو مند لقای تو هستم  
ای فاطمه علیها السلام شتاب کن که فرواشب نه من باشی از خواب  
شدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرده است میدانم که آخرین وزیرا اول  
شب این رحلت اہم کردمان می برم که چون فرواتو در مصیبت من  
باشی جلک کو شکان کرسنه نباشد جامه ایشان بامی شویم نمیدانم که بعد

از من جامه تیمن من که شوید و رضای دل غریبان من که جوید و کل حبه  
این ترک و دام که سرایش از ایشویم و شانه کخم معلوم من نیست که بعد از این  
از موبای مشکین ایشان که افشاند و پرستاری این غریبان که کند چون  
شیر بر شیه حقیقت و طریقت این سخنان و ناک شند آب حسرت از دید  
فروخت گفت نظم هر دم زمانه و داغ غمم بر جگر نهند یکداغ نیکانند  
داغ و کر نهند به هر داغ کا و ز و قدری رو به بهتری بآن داغ را گذار و داغ  
و کر نهند به ای فاطمه هنوز داغ مفارقت پرست نشده و بت فراق دورست  
فاطمه علیها السلام گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز  
تکیه بانی نمازانی غایب شو که نفسم در شماره افتاده و وعده بودار  
بدار التقراری افتد این میگفت و جامه شاهزادگان را می شست و بر  
چون ماه ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل پرورد می کشید و می گفت

ای کاشکی بدستی که بعد از من بشما چه آسیب از اعدا رسد ان و آخر برج  
اماست بگریه درآمدند بول عذرا علیها السلام ولداری ایشان بخود فرمود  
ای جانان در زمانی بقبرستان بقیعه وید و مادر و خود را دعا کنید ایشان بیا  
و نالان فکند و ان پوه دار حرم عفت از امور جامه شستن فارغ شده بر  
تکیه زده امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا علی هنگام وداع هست آنجناب  
مستطاب پهلوی آن نسیمه را می شسته پس اسبابش عیش را فرمود  
که طعامی مهیا کن که چون جگر کویشان من بیایند گرسنه نباشند اسما بفرموده و نو  
ویده خیر البشر صلوة الله علیه طعامی ترتیب داد بعد از آن شانه را دکان دین  
و نیازاری نوحه کنان آمدند اسما طعام نزد ایشان حاضر کرد و ایشان فرمودند که  
اسما درین ایام هرگز ویدی که مایی مادر و مهربان طعام خورده شیم چرا ما را از ما  
جد امی سازی اسما گفت جانم فدای شما مادر شما اندک طالع دار و از بخت



بی ادبی از من بوقوع آمده انچه کرده ام حکم آن مخدومه و جهان کنده ام آن  
 غریبان مظلوم معصوم گفتند که طعام ابر و ارکه نازابی مادر چیری گوار است  
 برخاستند و بخدمت مادر پیران آمد چون نظر آن بتول عذر را بر ایشان افتاد  
 گفت یا علی ایشان را بر روضه پدرم بفرست تا من بخدای خمی و راز گویم و عرض  
 نیاز کنم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت ای جان من بر ساعتی بر روضه  
 جد خود روید که مادر شما بخوابست ساعتی آرام کند شاید او کان فترت انداخته  
 حضرت فاطمه علیها السلام فرمود یا علی سر مرا در کنار گیر که از عمر چندین ساله  
 مانده آن شهوار میدان ملافتی فرمود که ای مخدومه و جهان کنده ای معصومه  
 اخر الزمان طاقت شنیدن این مقال ندارم و تاب دیدن این جال ندارم  
 فاطمه علیها السلام گفت یا علی راسی در پیش نهت بضرورت یافت  
 و می تشنم و سخن مرا گوش کن و شربت فراق نوش کن آنحضرت فاطمه را

فرخنده گرفته بگریه در آمد و از باران غم دیده را پر خم ساخت فطره بر چهره آن  
کل کلشن مصطفوی حکیمه دیده مبارک کشود و گفت هنگام وصیت میجایست  
حضرت شاه ولایت سپاه صلوٰۃ الله علیه فرمود که ای یار و فادای من چه وصیت  
واری گفت چهار وصیت دارم اول آنکه اگر نسبت به تقصیری واقع شد  
باشد و از آن طایفه بخاطرت سین باشد عفو فرمائی و مرا بخل کنی حضرت  
علیه السلام فرمود که حاشا در مدت واصلت هرگز امری از تو بوقوع نیاید  
که موجب طلال بخاطر من بود باشد همواره ولداری من نمودی دل از دار  
من فاطمه علیها السلام گفت وصیت و من آن هست فرزندان مرا و دو  
واری و جانب بجز کوشکان مرا فرو نگذاری و دوست شتفت و حمت  
از سر ایشان بر نداری اگر از ایشان گستاخی بجناب تو واقع شود و در  
وصیت سوم آنکه چون نفیک حق را اجابت کنم در شب مرا شن کنی

چنانکه در حال حیات نظریه بیکانه بر قاست من نیتاوه در صین نما  
 هم پنجم کسی ر جباره من نیتد چهارم انکه پای مبارک از زیارت من باز نمیری  
 چرا که با تو انس گرفته ام و منس اوقات صبح و شام من بوی احوال بنا کام  
 از تو جدا می شوم چون بابینه علم این سخنان جانسوز از آن فریده قاس  
 قوسین او او فی شغیه فریاد از نهادش آمد فرمود که ای منس دل افکار  
 من آنچه فرمودی قبول کردم اما مطمئن آنکه تو هم دو وصیت می کنی از  
 طرف خاطر محبت خایر فراموش کنی فاطمه علیها السلام گفت یا علی بفرما  
 آنحضرت گفت اول آنکه اگر در مدت موانست از من تقصیری بوقوع  
 باشد و از آن زروه باشی از راه لطف مهربانی عفو کن و من چون بخدا  
 پدر بزرگوار شرف کردی از من سراقیده جفا رسیده سلام عرض کنی و  
 از من شکوه و شکایت نفرمائی فاطمه علیها السلام گفت یا امیر حاشا که در

ایام موصلت امری از تو واقع شده که موجب اندوه خاطر من بلکه مرد  
حسن بقال و لطف فعال شاید کرده ام ایشان بن سخنان بزد که ناکا  
او از خروش فغان از حجره برآمد آن و آخر برج امامت یعنی امام حسن  
امام حسین علیهما السلام از ور در آمدند و گفتند که ای لشکر سفینه نجات بری  
مانع میان بکشا که یک دیر باز پسین ما در خود را به نسیم و دواعی بجا آوریم حضرت  
امیر علیه السلام فرمود تا در بکشا و ند پس حضرت گفت ای جانان پدر شما  
و انسید که مادر شما درین وقت رحلت نمود که آن و شاهباز اوج بدست  
گفتند ای پدر مهربان ما هنوز بر وضه جد بزرگوار خود در نیامده بودیم که ناله  
و خروش کوشش ما رسید که ابراهیم خلیل الله میگوید که یتیمان فاطمه زهرا آمدند  
و اسمعیل و یحیی میگوید که شفیعیان و زمره آمدند و جد محمد مصطفی صلی الله علیه  
و آله و سلم میگوید که حکم کوشهای ما آمدند و چون بر وضه مبارک در آمدیم و سلام

کردیم از مرقد مطهره آواز برآمد که ای فرزندان من وای نور ویدگان من  
برگردید تا ویدار مادر خود را وریا بید که ارواح جمیع انبیا با استقبال روح  
مادر شما آمده است چون این آواز داشتیدیم باز گشتیم پس نگاه خود را  
در آنخانه انداختند که مادر مهربان ایشان بر بستر تکیه کرده بود و دست  
پای آن روح حقیقه خیر البشر افتادند و روی خود را بر قدم محبت زد و مأمور آنجا  
میآمدند و زار زار میکردند و میفرمودند که ای مادر مهربان مانی وید که  
بکشتا و تیمان خج و را بنواز و بلفظ گو بر بار خود ما را خورسند که و آن چن آواز  
شاهزادگان بکوش آن معصومه آخر الزمان رسید وید که مبارک بکشتا  
و ایشان را چون جان در غل گرفت گفت ای جانان مادر ندانم که بعد از  
من حال شما کجا خواهد رسید پس دختران اطلب که دو برادران بر سر  
و همه را وید که باره سلطان سر بر ملکوت حق برستی علی مرتضی سپرده در بار

تعظیم و احترام و لطفت پری تا کید زیاده از حد کرد و ام سلمان فرمود که  
آبی بهیا کن که بنحوا هم که غسل کنم و در زمان آبی ترتیب و انتخاب غسلی  
بجا آور که هرگز بدان خوبی غسل نکرده بود و جامه های پاک پوشیده ام  
گفت وزی جبریل علیه السلام نزو پدرم آمده قدری کافور بجهت پدرم  
آورده بود آن حضرت آن کافور را سه حصه کرد و دو حصه خود برداشتند  
و دو حصه بین ماوند گفتند ای فاطمه یک حصه از آن تست و حصه  
دیگر از برادرم علی مرتضی و آن کافور در فلان موضع گذاشته ام و وزن  
چهل مثقال است بست مثقال از آن بر دار و مرا بدان جنوب کن و تمه  
بجهت امیر المومنین مضبوط کن پس انگاه فرمود که همه بیرون وید و مرا  
در خانه تنها بگذارید تا بخدای خود را از گویم ام سلمه و اسما گویند که ما  
در بیرون نشسته بودیم و انتظار میسر ویم و آواز آن حضرت می شنیدیم

که بجناب احدیت جلشانه مناجات میکرد و میگفت خدایا منم  
پریم محمد مصطفی و بدرود علی مرتضی و بسوز دل حسن حسین و فراق و خزان  
معصوم من که بر کهنکاران است پریم رحم کن از معاصی ایشان گذر  
پس گریه بر ما غلبه کرده بخانه درآمدیم آن حضرت نظر کرده ما را وید و  
نفرموده بودیم شمارا که مرا تنه بگذارید و برو منتظر باشید بعد از زمانه  
مرا بخوانید اگر اجابت کردم فهمید و الا بدانید که پیش من خود فرستادم  
پس ایشان بار و یکبار خانه بیرون آمدند زمانی انتظار کشیده  
آواز دادند یا قسره العین رسول هیچ جواب نشنیدند و یکبار دیگر گفتند  
یا سیده النساء العالمین هیچ جواب نشنیدند پس انگاه در آن خانه  
درآمدند و چادر از روی مبارک آن انسیه حورای برواشتند و دیدند  
که از محبسه قیام بر وضه تقا انتقال نمود و اما من و اما البیاحین

## مبحث هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

کاش آنزمان سداوق کروں نگوں شد  
وین حسره که بلند ستون بیتون شد  
کاش آنزمان برآمدی از کوه تا بلوہ  
سیل سیلہ کہ روی زمین قیر کون شد  
کاش آنزمان ز آہ بکرسوز اہل بیت  
یک شعلہ برق حسره من کروں دون شد



کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان  
سیلاب وار کوی زمین بیکون شد  
کاش آن زمان که پیکرا و شد بر خاک  
جان هماینان همه از تن برون شد  
کاش آن زمان که کشنی آل نبی شکست  
عالم تمام عنده در یاسی خون شد  
این نیت تمام گرفتادی بروز شر  
باین عمل معامله و هر چون شد  
آل علی چو دست قیلم بر آورد  
ارکان عرش را به زلزل در آورد  
مجاورین بسویم در شهبادت حضرت

علی ابن ابیطالب علی السلام  
 اماراویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین رویت کرده اند که چون  
 حضرت امیر المومنین علیه السلام از جنگ نهروان فارغ شدنتج  
 و فیروزی گفت کسی خبر نمیکوفه رساند این ملجم برخاست و گفت  
 یا علی اگر اجازت باشد من بروم و این خبر باهل کوفه رسانم خست  
 فرمود برو که کار خود خواهی کرد از رتقات منقول است که این ملجم از  
 خارج بود و وقت توجه آن قوم در نهروان بود چون از لشکر سلام  
 شکست بران قوم فتاد فرصت پیرون رفتن نیافت لابد در  
 آنحضرت ماند و پیوسته لاف دوستی میزد تا آنکه خست رفتن کوفه  
 یافت در رستن آماجال نمود تا کوفه رسید و کرد بازار را و محلات  
 میگردید و خبر فتح امیر بسمع مردم کوفه میرساند پس ناگاه بدو

رسید و دید از آن خانه آواز رفت و نمانی می آید خوشم دم  
این حسنه را از آن امر شیع منع کند و از غضب الهی بترساند  
ناگاه دید زنان بسیار زیور و زینت مغرق شده در آن خانه  
آمد و رفت میکنند در میان هزارنی بود بسیار جمیل و نام  
قطامه بود در حسن و جمال در میان عرب نظیر بدشت چون چشم  
این ملجم لعین بر آن ملعونه افتاد و بدست از کمان خانه ابرو  
آن ملعونه بست تا سوفار بر سینه آن ملعون نشست بهانجا  
بر دیوار خانه تکیه کرد و بایستاد و محو جمال آن ملعونه شد آخر  
پرو حیا از پیش چشم بدو شسته گفت ای آرام دل ناخن از  
کدام تبیله گفت متیم الرباب آن تبیله خوارج بود و حضرت  
شاه ولایت شاه در نهران جمعی از ایشان را بجهنم فرستاده بود

و برادران و خویشان آن ملعونه ازان جمله بودند این ملجم گفت  
پسوه یا شوهر داری قط نامه گفت شوهر ندارم گفت غیبت  
بیکسنی شوهری که ترا بدان ملامت نکند گفت دیرگاه است که  
بچنین شوهری محتاجم و منی یا بم این ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت  
کن قط نامه گفت زمانی توقف کن نامت مدینه ابا اولیائی خود  
شورت نمایم پس بخانه درآمد و در رابسته خود را برپور  
لباس سفید و در آریسته بنظر برآمد نظاره میکرد چون آن  
ببالا نگاه کرد دشت حمیت و جاہلیت شتعل گشت گفت چون  
جواب مقدمه آن ملعونه گفت که اولیائی من باین نسبت اضنی  
نیشوند مگر مہر کران بایه شکل که ازان عہدہ توانی برآمدن  
آن ملعون بدخت گفت تعیین مہر نمائی تا و ران بابت ماملی کنم قطا

گفت مهربان سه خیر است اول آنکه سه هزار درهم تقدار و دوم آنکه  
خیزد جمیع بنیه پیاوری سوم آنکه قتل علی ابن ابیطالب علی السلام  
قبول کنی آن ملعون زمانی توقف کرده بعد از آن گفت در هم  
خیزد را قبول کردم اما گشتن علی کاریست شکل که قاف  
تواند بود بگشتن علی ابن ابیطالب چه که آن شهسوار شوق و  
مغرب است و شکسته کرده کردن گشتن بیت چو بر میشد و انقار  
غلاف بپوشیدت رفت لرزه در کوه قاف بپوشد آن ملعون چون  
این سخن از آن ملعون شنید گفت در هم و کینز را بپوشیدم اما  
افستل علی در نمی گذرم تا کینم پدر و برادران از آن بستانم  
آرام ندارم بحال محسوس قتل علی ابن ابیطالب است قبول کن  
الا چنان خیال کن که هرگز مرا ندیدی این ملجم عین چون این سخن

شنیدند شش نفاق او شعله در شید گفت ای یارین برین مقدمه  
 و امن بهت بر کمزروه ام قطامه گفت من چند کس را همراه تو کنم  
 مدد کار تو باشند لقصه این ملعون قبول این امر نموده برخاست  
 و عازم خدمت امیر شد آن ملعونه گفت شمشیر خود را نزد من  
 بگذار تا زود باز آئی آن صرافزاده شمشیر خود را بوی داد و بخت  
 نه سواری میدان لافتار روان شد در آن وقت اهل کوفه استقبال  
 آنحضرت رفته بودند تخراب بکوفه درآمد مردمان از هر طرف میا  
 باو میکنند آنحضرت سپ می راند تا بدرسید غمان باز  
 شید و سرود آمد و قدم در مسجد نهاد و دو رکعت نماز تبحایت  
 بعد از تسبیح و ثناء از منبر برآمد و خطبه بلنغ مشتمل بر حمد الهی و ثناء  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخواند انگاه بجانب راست

منبر نظر کرد حضرت امام حسن علیه السلام او دیشتمه رسید  
یابنی کم مضی بن شهزاده یعنی ای منزند ازین ماه چن روز  
که شتمه است شاهزاده فرمود که هفت روز پس بجانب  
نظر کرد حضرت امام حسین علیه السلام شتمه رسید که  
یابنی کم تقارین شتمه شاهزاده یعنی ای منزند ازین ماه چند  
باقی مانده است شاهزاده گفت سیزده روز آن ماه مبارک رمضان  
بود پس آنحضرت دست بر محاسن مبارک خود کشید و گفت که  
درین ماه محاسن مرا بخون من خضاب کند نامردی از قبیل  
مرا درمرا و نخواهد رسید چون ابن ملجم لعین این سخن شنید بیستی  
عظیم بر او شمشیر کشید و بخدمت حضرت آمد و گفت پناه ببرم بخدا  
که جانها در نصبت قدرت اوست که اگر از من بکجان شده نظر

۲۰  
همه این ششیر من قصاص کنند حضرت فرمود که گشته  
قصاص نتوان کرد لیکن محسب بر صادق مرا حسبر داده و این  
امریت شدنی و درین ختلافی نیست پس انگاه فرمود  
این ملجم حسبر و هم از واقعه که تو بران مصلع باشی کسی  
دیگر آن انداند بخدا سوگند که تو از آن بد نجات تری که ناله  
را پی کرد او مرد و دازل و ابد گفت صدق یا ایها المؤمنین  
سر از خجالت بریز آیدت پس انگاه باب مدینه علم و شکر  
سفینه سلم مکریه در آمد و عیان و اشرف از زار بکریست حضرت  
فرمود ای یاران شما پندارید که از مرگ غمی برسم بلکه پیوسته  
از زومند مرگ بودیم انتظار شهادت می بریم لیکن گریه  
از جهت فرزندان و جبک کوشکان من است که کمال بدو



غیری گرفتار اند و بعد از شهادت من محبت میی گرفتار خواهند  
شد پس فرمود که حاضران بغایبان رسانند که چون فرزندان  
مراد را راضی باریه شهب کینند و خبر شهادت ایشان بشما  
برسد در مصیبت ایشان گریه زاری آغاز کنید و آخرت  
و محرومی شهیدان کربلا بنالید که گریه شما بر اولاد من نتیجه نیک خواهد  
بخشید و موجب رستگاری خواهد بود پس آنجناب است طاب  
ان رجب بر فرود آمد شبی در خانه حضرت امام حسن علیه السلام  
و شبی در خانه حضرت امام حسین علیه السلام افطار میکرد  
و زیاده از دوسه لقمه تناول میکرد و گفتند یا امیر المؤمنین چرا  
زیاده طعام میل نمائید بانی فرمود که آن نزدیک است که بدگاه  
حق و اصل شوم منجوا هم آلوده نباشم القصه ابن ماجه در بیان شب

بخانه قطامه رفت تمام شب بعشرت خمر مشغول بود و بنقیا  
 و پیهوش شد چون پاسی از شب باقی مانده بود که قطامه  
 برخاست و شمیر آن صرافزاده را بر سر آب داد و این لحظه  
 از خواب بیدار کرد و آن شمیر را حواله او کرد و شیت<sup>مع</sup>  
 و در آن ابا و همراه نمود پس بر سه خارجی رو مسجد نهاد<sup>دند</sup>  
 و آن شب نوزدهم ماه مبارک بود حضرت امیران شب<sup>افطار</sup>  
 در خانه امام حسن علیه السلام کرده و همه شب اوقات خود<sup>خود</sup>  
 بطاعت و عبادت گذراند و می فرمود که هرگز خواب<sup>خدا</sup>  
 دروغ نگفتند پس حم خیر از بیدار رفتل مرا تا وقتی که  
 عادت ایشان بود بآمدن مسجد پس میان امحکم و کفیت  
 ای غنس مرگ را نیتا باش که تو خواهد رسید و غنیت

پروین رشتن نمود مرغابی چند که در آن خانه بودند پس  
دامن آنحضرت را گرفتند و شروع به برپا کردن و فغان کردند  
و منی گذاشتند که حضرت از خانه برآید و دست آن بختاب  
خواستند که ایشان را در و بکنند حضرت فرمود که دست  
از ایشان بدارید که نوحه کنندگان من اند بعد از من نوحه  
کنندگان دیگر از پی ایشان خواهند آمد که بر مصیبت شهیدان  
که بر بلا نوحه کنند چون این کلمات را حضرت امام حسن علیه السلام  
و ابوبیت علیهم السلام شنیدند فغان برشیدند و بآوا  
الفراق الفراق از در و دیواری آمد گفتند ای تاجدار سوره  
هل اتی این چه فال است که منی و دلهائی شنیدند از جوانان  
میسازی آنحضرت نموده اند که بجان پدر این فال نیست اما

ولم کواهی میسده که دین ماه ایشکان خواهم بود  
پس آنحضرت روانه مسجد شدند و در سه راه میفرمودند  
راه دهید مومن چها کنند را که غیر معبود یکتا را  
پرستد چون مسجد رسید بانک نماز گفت و تمام نماز  
نهاد نماز تحت مشغول شده و بعد از نماز تحت برخاست  
و کرد مسجد برآمد و خشکان را بیدار کرد این ملجم لعین بر روی خطبه  
آنحضرت سه پای با وزو گفت قم صلوا باز پیش من  
آمده نماز مشغول شد آن حرامزاده برخاست و آن دو صراحت  
و بیکر که گفت بودند بیدار کرد و گفت چنین دید که وقت  
فرصت از دست میرود آن ملعون بدرجند نشستند  
این ملجم گفت که تو با نذران مسجد برو که اگر از ما کاری نشود

تو کار خود بکن پس آنحضرت بجهت اذان صبح برخاست  
پرون مسجد آمد چون از گفتن اذان فارغ شده قدم مبارک در  
مسجد نهاد و آن دو خارجی شمشیر فرو داد و زد چنانکه ضرب ایشان  
بر طاق مسجد آمد و شکست از وایمده که نخواستند این ملجم چون این  
شنید گفت و فضیلتا کمال مردان جمع شوند و برسند و مرا بگیرند  
متفکر شده در گوشه ایستاد چون شهسوار میدان لافت مسجد  
اول بجا آورد و در سجده دوم آن حرامزاده شمشیر را فرو داد و  
قضا را بان موضع رسید که در جنک خنجر عمر بن عبدو  
زخم زده بود چون ضرب رسید مانند سر مبارکش شکافت  
آوازی از حضرت برآمد که قُتِلَ بِرَبِّهِ الْکَلْبَةُ یعنی یافتیم رب  
پس آنحرامزاده از مسجد پرون که نخواست خبر در شهر کوفه افتاد که قتل

۴۳  
امیر المومنین علیه السلام چون حضرت امام حسن و امام حسین  
علیهما السلام و اهل کوفه این خبر شنیدند گریه بانها چاک و  
عماها از سر برداشته آواز و ابتهاه و یا امیر کو یا بن مسجد  
آمدند و حضرت را دیدند که پیش محراب افتاده و خون آن  
خود گرفته بر محاسن خود می مالید و می فرمود که یا این  
رسول خدا را مشابه کنم و درین صورت فاطمه همراهی  
و باین احوال حمزه را مشاهده میکنم و باین دستور برادر  
جعفر طیار را بنظر در می آورم پس شاهزادگان گفتند یا ابتهاه  
باشما این معامله که کرد حضرت فرمود که صبر کنید احوال او را  
می آورند چون ابن ملجم گریخته بجانه عم خود رفت و سلاح خود  
دور میکرد پس عیش رسیده از او پرسید که امام متقیان را

تو حضرت ترمذی خواست که بگوید نه زبانش برآمد که بلی  
 اورا گرفته نشان <sup>سنان</sup> بخدمت امیر المومنین علیه السلام آوردند  
 آنحضرت بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود که نماز بآورد  
 باجماعه بگذار و بعد از مسامحه نماز صبح بخدمت حضرت امیر آمد  
 و گفت آن شقی بد بخت را گرفته آوردند حضرت چون چشم مبارک  
 بر آن ملعون افتاد هوسه نمود با من بدان نیکی که بنو کرم در  
 عوض بدی کردی و فرزندان مرا شیم نمودنی آن ملعون گفت  
 آنچه شدنی بود شد و کان امر الله <sup>قد</sup> مقدر <sup>ا</sup> پس فافله سالار  
 میدان لا قنا بشا هزاره کان فرمود او را و قید نکاه دار پدر <sup>اطعمه</sup>  
 و اشتر به که من بخورم بآن بدبید اگر من شیم آنچه را می من با  
 چنان خواهم کرد و الا کور کورم از یک حضرت زیاده تر باو <sup>بید</sup>

چرا که آن مرزباد و هار یک ضربتی نزوده پس او را در قید  
حضرت امام المشارقی و الغاری از مسجد برون آوردند در وقت  
صبح و میدادند حضرت مؤ که روی مرزبان مشرق اند چنان کردند  
پس مؤ و لیل از اعس و الصبح آن نفس ای صبح بخدای که در فرمان  
و نفسی در قیامت از تو شهادت می طلبم صادق باید که برستی در  
آواز کنی که از آن روزی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز کردم تا امروز  
خسته نیافتی و من بسیار آمده یافته ام بر سجده کرد و گفت باز خدا  
باش و روزی که جمیع پیغمبران اوصیای حق حاضر شوند کوهی از آن  
که بدست تو یمان آورم هر چه امر و مود جان قبول فرمویم آنچه از آن نهی  
نکردم امر نشدم جمعی حاضر بودند ازین سخنان خوش و غمان آمدند آنحضرت  
را بخانه آوردند و خوش و التباه از دختران طایفه هر علیها السلام آمد و نام



ز آرايشان چرخ برين رسیده پس يكی آمدند و در دست پائی  
مبارك آنحضرت قفا دهند و بوسه میدادند و آنحضرت میفرمود که نزدیک جد  
بزرگوار شما میروم پس امام حسین فرستاد تا نعمان جراح را طلب نماید چون  
پاید و پیش از آن خم قفا و عمامه ز سر خود بر زمین دو جانم تن چاک زد و گفت  
و اویلا که این شمشیر بر هر آب دادند و مرهم پذیرفت و زرع از چنین  
و نه از چنین میشود ای زحکی مردم نمیشد یک فروش بر این مذهب و در شب هفتم  
رمضان واقع شده نگاه شاه لایت پناه و حیات ناله نشست بدست  
امام حسن علیه السلام و او دختران ایشان سر زد و فرمود که مرا بجز برید پیر و ن  
بجز در آورده حضرت ایشان را فرمود که شما با در پیر و ن در نشینید و مردم کلنگ  
را گفت که در ابروی من بیندیشان بموجب حکم آنحضرت عمل نمودند و بعد از  
چون در آمدند نجابت دید بر حرم الهی پیو اما آمد و انا الیه راجعون

## مبحث

اول صلا بسلسله انبیا زوند	برخوان غم چو عالمیاز اصلا زوند
زان ضربتی که بر سر شیر خازوند	نوبت باولیا چو رسید آسمان
افروختند و بر حسن مجتبی دند	پس آتشی ز اخگر اسما سوزد
بر خلق شسته خلیف مرقضی زدند	پس ضربتی کرد و جگر مصطفی زد
خوش نخلها بگلش آل عبا زدند	از بشته ستیزه دران نوبت کوفی زد
فریاد برد حرم کبریا زدند	اہل حرم دریده کربان کنایه زد
تاریک شد بدیده او چشم افنا	روح الامین نهاده برانوسر حجاب

مجلس چهارم در شهادت امام حسن علیہ السلام

اما راویان اخبار و ناقلان انار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون خبر شهادت پادشاه ملک نجف

علی بن ابی طالب علیه السلام بمعاویه سپیدشکر بجهت  
انهدام اسکانین پیغمبر صلی الله علیه وآله از هر طرف  
و جوانب جمع نمود چون اراده آن بتقدیر موافقت نکرد  
آخر الوقت باطاوس سبزپوس قیامت امام حسن علیه  
صلح را پیش نهاد خاطر خود کرد فاما غائبانه در دفع ان ایام  
واجب الاکرام میکوشید و جمعی را تحریص نمود که آن  
شبهید کنند و چون آن کل کلشن نبوت و امامت بیوفا  
کوفیان را در خاطر داشت و میدانست که باید بزرگوارش  
چه کردند از کوفه غم مدینه طیبه نمود در آن وقت حاکم  
مدینه مروان حکم بود و بانجناب بطاهر دوستی می نمود  
فاما ضمنا در دفع آن خلاصه میکوشید تا روزی که کنزک

رومی که ایسونیه نام داشت و در مدینه ولای میگرد  
 و بهمه خانها آمد و شد می نمود و روزی آن حرامزاده  
 گفت ای ایسونیه بخانه امام حسن علیه السلام آمد و شد  
 داری گفت بلی انگاه آن حرامزاده گفت که با تو راز  
 مذکور کنم بشرط آنکه سر مرا فاش نکنی هزار درهم و پنجاه  
 جامه مصری از برای تو بستانم و ترا از مال و نیا تو نگر  
 کرد انهم اینک پنجاه درهم بجانستان چون ایسونیه زرد  
 و وعده جامه شنیده غلاط و شداد یاد کرد که افشای  
 راز نکند پس مروان گفت میخواهم که دل اسارا از حضرت  
 امام حسن علیه السلام بگردانی و بگوی که او از حسن  
 ترا شنیده ترا یزید خواسته و بتو گرفتار شده پس او را بگو

اگر زن یزید شوی عراق و شام در تصرف تو در آید ملکه  
عالم گردی اگر دیدی که اسامه درین کار تن داده مرا خبر  
کن ایسویه بعزم این مقدمه روان شد قضا را در آن روز  
حضرت امام حسن علیه السلام با برادران بسجده عتیق نشین  
برده بودند و اسامه در خانه تنها بود که ایسویه آمد نشست از  
هر جاحری و از هر کانی سخن آغاز کرد و از راه مکر و حیل سخن  
بسرحد مطلب رسانید هر قسم که بود دل اسامه را از راه برد  
و بود ای خام ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد  
حق صحبت حضرت امام حسن علیه السلام را فراموش کرد  
بیت مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوهرین سبیل نروید  
پس ایسویه چون دید که تیر بر نشانه آمد برخواست و بخت

مروان لعین سیاه دل آمده مقدمه را اظهار کرد آن  
 ملعون دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علیه السلام  
 در جیاست این مهم کفایت نمی شود ایسویه باز آمد و مقدمه  
 را مذکور نمود و اسما گفت من چاره این کار ندارم پس  
 مروان لعین قدری زهر فرستاد که در طعام و آشربه  
 با امام حسن علیه السلام بخوران آن ملعونه قدری از آن زهر  
 را غسل آینه با آنحضرت خوراند بعد فراغ خوردن غسل آن  
 حضرت رنجور شد و تمام شب تی میگرد و از درد دل  
 بینالید و چون صبح شد بر سر روضه جد خود آمد که در  
 الشفای دردمندان هست و خود را بر عتبه مالید تا شفای  
 کامل یافت و بمنزل خود آمده در حق اسما بدگمان شد

و دیگر بار در خانه آن چیزی میل میکرد و از خانه مادر  
قاسم یا از خانه امام حسین علیه السلام طعام تناول  
می نمود تا روزی بخانه اسما آمد آن ملعونه گفت پاسبان  
و سرور از خرمای های مدینه قدری خرما آورده اند اگر  
میل داری بیاورم چون حضرت را بر طب طلب و میل  
تمام بود فرمود بسیار اسما قدری ازان خرما را بزمهر آلوده  
کرده بعضی را بحال خود گذشته و نشان بران کرده  
بخدمت آنجناب آورد و حضرت فرمود ای اسما تو هم  
رفاقت کن اسما خرمای زهر نیالوده می خورد و شاہزاده از  
هر دو میل میکرد و تا آنکه هفت دانه خرمای زهر آلوده میل نمود  
و در همان وقت دل مبارک بدر و آمد دست ازان خرما باز کشید

از انجا برآمده بخانه امام حسین علیه السلام آمد و تمام روز  
دل مبارکش در دوشت و ناله و فریاد میکرد و چون شب  
شد و یکباره بسر تربت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله  
علیه و آله آمد شفای عاجل و صحت کامل یافت بخانه امام  
آمد گفت ای اسما ویروز آن خرما که در خانه تو خوردم عجب  
حال مشایده میکنم گفت ای سید من سر طبق را پوشیده  
بودم و باشما در خوردن موافقت کردم نمیدانم که سبب  
چونست حضرت امام حسن علیه السلام خشم آلوده شده  
برخواست و از خانه اسما بیرون آمده بخانه امام حسین  
علیه السلام آمد برادران و دوستان را طلب فرموده  
گفت ای عزیزان دو سال شد که من درین شهر ام



یک روز بحال صحت نمودم و همه اوقات رنجور و  
علیل میباشتم میخواهم که بموصل روم و تغیر آب و هوای آنجا که  
صحتی رونماید پس با جمعی از اعیان خود روی بموصل  
نهاد چون اهل شام را خبر وصول آن امام بموصل رسید  
دوستان شاد و دشمنان غمگین شدند و مردان لعین  
از استماع این خبر بسیار بر آشفت غائبانه حکمی بکرموصل  
نوشت و فرستاد که چون امام حسن علیه السلام بموصل آید  
در دفع آن جد و جهد خواهی نمود که ترا از مال دنیایی نیاز  
خواهم کرد چون آن حکم بآن ولد الزنا رسید در مشق  
بود در همان روز سر عصای خود را بزهر آب داده روانه  
جوان وار بموصل کردید مسجدی که حضرت امام حسن علیه السلام

نماز میکرد و آمد ملازمت نمود و اظهار اخلاص و عقیده  
 خود کرد و همه وقت نماز خود را با امام زمان میکرد و ارد  
 فاما ضمنا دشمن خاندان نبی بود و بحیله و خدعه میکوشید  
 که امام حسن علیه السلام را آسیبی رساند تا آنکه روزی  
 امام واجب التعظیم از نماز فارغ شده بیرون آمد و در  
 مسجد شسته بود و پای راست خود را بالای پای چپ  
 گذاشته بر دامن آنجا نصیاح و حدیث بیان می نمود  
 که ناگاه آن کور ظاهرو باطن باواز مبارک آنجناب  
 مستطاب از مسجد برآمد و عصای خود را در دست راست  
 میگذاشت تا بخدمت آنحضرت رسید سر عصارا بر پشت  
 مبارک امام نهاد و قوت کرد که از پشت پای مبارک کش

سر عصار بر آید آن جناب ای کشید و بیفتاد فی الفور پاک  
سبارک امام ورم کرد و خون بسیار از زخم روان شد  
عبه سعد عباس و دوستان آنکور را گرفتند و خواستند  
که تصدیقه دهند امام حسن علیه السلام گفت که دست  
از و بدارند چنانکه بظاهر کور است و در باطن در قیامت  
کور مبعوث خواهد شد پس دست از کور برداشتند با <sup>ضبط</sup> آ  
تمام کریمت پس شاهزاده دو جهان و غریب بی خانمان  
از درد پا فریاد میکرد و میفرمود و خواستم چند روزی  
از محنت و بلا و از قید اعداوار هم هر جا که میروم محنت  
هم قرین و اعدا هم دشمن است پس موالیان جراح را طلب  
کردند چون جراح را چشم بر آن زخم افتاد آه سوزناک از دل <sup>کشید</sup>

و گفت این آهین را بر هر آب داوده اند و دانسته زده اند  
پس آن عاقبت بجزیر قسم که بود بمعالجه آن جراحت مشغول  
شده آن زهر را از عروق بادشاه دین دنیا بر آورده پس  
آنحضرت بآن رنجوری روانه ندیده مشرفه گشت چون وارد  
ارض مقدسه گردید دیگر بار بخانه اسما آمد و شد نمیکرد و بخانه  
اسما رفت و آن ملعونه پیغام به مروان لعین فرستاد  
که دو نوبت حضرت را زهر دادم کار کنیاده پس دیگر  
بار ه ایسویه عقد جواهری با قدری الماس ساییده به نزد  
اسما آورد و گفت مروان میگویند که هر قسم باشد قدری  
ازین الماس را با امام حسن علیه السلام را بخوران و از دهن  
خود را بر میان پس آن ملعونه عقد جواهری دید آتش نفاق شعله

در تدبیر کار نمی شید و ایسویه گفت بزودی این مهم را  
سرانجام کن که آتش شوق وصال تو در دل بزیاید لعین  
شغل شسته نسکین وصال نمی یابد اما اسما هر چند حیل و  
مکر می کرد و فرصت نمی یافت زیرا که بخت امام حسن  
علیه السلام منطری ساخته بودند که شب و روز آنجایی  
بود و کسی را آنجا راه نبود تا شب جمعه بیست و هشتم  
ماه صفر اسما ملعونه قدری کاس سائیده بر گرفت  
و روی منظر نهاد و با خود میگفت که اگر کسی مرا ببیند  
خواهم گفت که اشتیاق خدمت امام حسن علیه السلام  
بر من غلبه کرده است آمده ام که بشرف خدمت  
مشرف گردم و اگر کسی مرا ببیند کار خود سازم

بمکان خود باز آیم اتفاق در رفتن کسی او را ندیده  
استه بر بالای منظر آمده دید که شایزاده تکیه کرد  
در خوابست و دختران و خواهران آنحضرت پروا  
بر دور شمع رخسار آن جناب در خواب رفتند پس اسما  
بیامد و کوزه را دید سر کوزه بسته و مهر کرده اند  
بیخت ازل و ابد قدری احساس را بر روی کوزه بخت  
و دست مالیده تا بکین آن کوزه سرایت کرده  
و بجای خود گذشته از منظر فرو آمد آنرا کسی ندید  
تا بمکان خود رفت فاما چون زمانی بگذشت حضرت  
امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد خواب خود  
زیب را از او داد که ای خواب هر چه بان برخیز که حالا

جد بزرگوار خودم محمد مصطفی و پدرم علی رضی  
و مادرم فاطمه زهرا صلوٰۃ اللہ علیہم را در  
خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو کنم  
پس دست مبارک دراز کرد و کوزه آب را  
برداشت دید که مهر است بر لب کوزه قدری  
نوشید و گفت آیا چه آب بود که از خلق تا ناام  
پاره پاره شد پس برافروختند امام حسین  
علیه السلام را طلب فرمود چون بهای خونین  
کفن میدان شهادت بیامد آنحضرت بغل باز کرد  
و آنحضرت را در کشید فرمود ای جان برادر حال جد بزرگوار  
خود را در خواب دیدم که دست مرا گرفته در وضو بنام من میگذاشت

و حور قصور من بنمودند علی رضی فرمود ای فرزند شاد باش که امید  
اعدای تو از دشمنان خلاصی یافتی فرد شب نزد ما خواهی بود چون خواب  
بیدار شدم و ازین کوزه آب نوشیدم از خلق تا نام پاره پاره شد  
حضرت امام حسین کوزه را برداشت و خواست که بیانشاد حضرت  
امام حسن از دست گرفته بر زمین زد که آن کوزه شکست و آب ریخت  
و زمین شاق شد شاهزاده را و دشمن مستولی شده بر زمین غلطید  
و فریاد میکرد و مطلق صبح شدنی بر آنجناب عارض شد شتی طلب نمود  
پاره جلکش در پشت افتاد پرسید که ای جان در کوی من چه نوع است  
آنحضرت فرمود که بسزی مایل است حضرت فرمود که صدق رسول  
حدیث شمعراج درست شد امام حسین گفت ای جان دور روی برو  
یک دگر می باید و زار از میکرسیتند خروشان حاضران مجلس بر خاسته



و در لوله در سموات افتاد مردم کفشد با این عمل اندر مقدمه شمع حج  
 نوع بود آن شبانه برده و جهان فرمود که جدم مرا خبر داد که در شمع حج مرا بر و نشان  
 جان جان آور و در منازل و درجات هر کس این می نمودند که گوشک در پهلو  
 یک یک یک یک از ده و شبیه دیدم یکی از نزد سبزوکی از یاقوت از ضوان  
 پرسیدم که گوشکها از آن کیست ضوان گفت یکی از آن امام حسین است  
 پرسیدم که چرا هر دو یک رنگ نیست ضوان خاموش شد گفتم چرا جواب  
 نمی دهد جبرئیل گفت یا رسول الله ضوان شرم میکند که بگوید  
 قصر سبز از امام حسن است که جفا کاران امت او را از هر دو دهند  
 و در وقت شهادت یک رخسار آن سبز شود و قصر سرخ از امام حسین است  
 که کوفیان با او بیوفای کنند و در کربلا او را شهید کنند و رخسار مبارک  
 آن بخون غشته گشته سرخ شود پس هر دو یکدیگر را در بر گرفته و رویی

میسایند و آب حسرت خون سیلاب از جوی دیده می باریدند چنان خسته  
 شد که احدی طاقت دیدن شنیدن نبود و حاضران اتفاق ایشان که به  
 میگرداند آورده اند که آنجا شش غایت هرداوند کار کردند مرتبه هفتم  
 کار کردند حضرت امام حسین پرسید ای جان بر این برادر که شما داده است مرا  
 خبر ده که اگر شمار چیزی شود از آن قصاص جویم فرمود او را حواله خدا کردم  
 و امید دارم که برادر خود رسد و خبر آمده است که شانه را ده اسرار غائبانه <sup>طلب کرده</sup>  
 گفت ای یافعی ناسازگار من ترا چه برین داشت که فرزندان مرا بیم ساختی و خسته  
 در خاندان است این لختی <sup>بنا</sup> ای کسی بی سبی یار کشد و آنکه چو بی یوفادار کشد  
 تو دوست بگویش و جوگیر مرا پس خوش را بدین کشد بدان ای اسادر حق تو کرم  
 و زیدم و برادران فرزندان باین مقدمه مخبر ساختم و مهم تر ابقیات  
 انداختم پس ای ازوی بگردانید و فرمود از درگاه حق تعالی امید دارم

بر آوردن زبسی و مقصود نیایی آخر جهان شد آنحضرت فرزندان برادر  
را طلب نمود تمامی را به تقوی و طهارت وصیت نمود و ام کلثوم را  
فرمود قاسم را بیاور چون حضرت قاسم بیاید او را چون جان در بر  
گرفت بدست امام حسین داد و گفت ای جان برادران فلان دختر تو  
که نام زود قاسم کرده ایم چون وقت در رسد او را بحاله قاسم و زود  
پدری از وی باز گیر و بخط مبارک چیزی نوشت بر بازوی قاسم  
و گفت ای جان این نوشته را نگاهدار که روزی بکار تو خواهد آمد بار دیگر تمامی را احضار  
و اعیان را وداع کرده چون شب شنبه است نهم ماه صفر شایسته دیده مبارک بر زمین  
بر آوردن فرزندان جمع شده فریاد و فغان کشیدند چو پاسی از شب بگذشت  
آنجناب دیده مبارک بکناد و گفت ای جان در همه فرزندان تو بزرگوار  
کلید طیبه بر زبان جاری کرد و بجا رحمت الهی پوست انامه و انا الیه راجعون

بند محنت

چون سبیل نشسته و برین سید	جوش از زمین بوه عرش برین سید
تزو یک شد که خانه ایمان و چرا	از شکستها که بارکان برین سید
نخل بلند او که کسان برین سید	طوفان آسمان عیار برین سید
باو آن عیار چون از نبی ساد	گر و از مدینه بر فلک تهنیت سید
یکبار جامه خم گرد و برین سید	چون این خبر عیسی و دوش برین سید
بر شد ز جوش غلغله چون نو خرویش	از انبیا بحضرت روح الامین سید
گر و این خیال فهم غلط کار عیار	تا و امن طلال جهان آفرین سید
او در دل است و هیچ ولی نیست	هست از طلال که چه برنی است بجلال

مجلس خیم و نهاده است مسلم بن عقیل علیه السلام  
 اما راویان اخبار و مافلان آثار عم اند و چنین وایت و اند

که چون امام حسین علیه السلام دید که رسل و رسائل کوفیان آمد  
اعتدال متجاوز شد و جواب ایشان نامه نوشت باین مضمون که  
حالا پس رسم خود مسلم بن عقیل را که بزیور علم و حلم آراسته و  
مراجبای برادر است بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه  
نویسد که بهتران بر شمار اغلب اند و آگاهی دهند بدان جانب  
توجه نمایم و السلام انگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه  
آمده بودند روانه کرد تا بشهر کوفه رسیدند بر سرای محمد کثیر  
محمد کثیر پسر بر بنه از خانه بیرون ویده مسلم را برده و جای  
نشاند اما غمازان این خبر به پسر زیاد علیه لعنه و او ند که مسلم در  
محمد کثیر است این زیاد ملعون پسر خود را با جمعی فرستاد و با محمد  
با پسر شبنم و زندان جماعت بامدند و سرای محمد کثیر را

فرود کردند و محمد کثیر و پسرش را گرفتند و از این بایو بروند هر چند  
 متخصص کردند مسلم را نیافته پس مسلم تعایت ملول شد شب  
 از آن خانه بیرون آمده سوار شده و نیدانست که یکجا میرود  
 از قضا که بخواهد رسید پیش بسته شد مسلم با وده شد اسب را رها کرد  
 خورا با نذر و ن مسجدی کشیده بکوشه نشست گرسنه و تشنه  
 از هجران امام حسین علیه السلام راز را رسیگر بست داشت و آن  
 قدم از مسجد بیرون نهاد و نیدانست یکجا میرود و با خود گفت منظار  
 حضرت امام حسین علیه السلام نه محرمی که زمانی با او غم دل گوم  
 نه بدمی که راز سینه و غم و برینه با او در میان هم و نه پیکری که  
 نامه نوزناک در دامن مرا امام حسین علیه السلام رساند و نه یار  
 که من را قیامت انکیر مرا بسارگاه آن حضرت رساند

نظم

نه قاصدی که سلامتی نرو باز	نه محرمی که پایمی بدان بار
فتاوه ایم شبهر غریب ماری	نه قصه ز غریب شجر بار

القصه مسلم گشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر ساری  
 پیر زنی را وید شسته و تسبیحی دست و ذکر الهی بر زبان با آن  
 طوعه بود مسلم گفت یا ائمه الله تو انی مرا یک شربت آب می  
 حق تعالی ترا از شکنجی قیامت بر باند طوعه بر غبت تمام جواب  
 و او که چراستوانم فی الحال رفت و قدحی آب بیاورد مسلم آب  
 بنوشید بنوشستن گفت ایرو شهر را آشوب است بر خیز که  
 نشستن تو اینجا موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای در مهربان  
 مروی ام غریب از خاندان عزت و شرف غریب ده و از

شهر و دیار خود و رانما و نه تشرلی دارم و نه جای نه بقعه نه سرا  
 اگر مرا بخانه خود جای ہی حق تعالی ترا در بهشت جای و بطوعه  
 گفت تو چه نام واری و از کدام قبیله گفت از محنت و گمان  
 و شرم رسیدگان چه می پرسی پس طوعه ببالغه نمود و مسلم گفت  
 منم مسلم حبیبی پسر عم زاده حسین علیه السلام کو فیان بوفای  
 کردند و مراد و رطه بلا بکشد شتند حالا درین محله افتاده دل  
 بر هلاک خود نهاده و باین حال از فکر امام حسین علیه السلام غافل  
 نیستند انهم که حال او این دمان بجا رسانند طوعه چون نیست  
 که مسلم هست و درست پایی افتاده فی الحال و رانخانه آورده  
 و مراستم خدمت بجا آورده از مطعومات و مشروبات هر چه داشت  
 حاضر گردانید مسلم طعام نبوشید نماز فرضیه و امنوده سیرت



استراحت نهاد چون باره از شب بگذشت پسر سر زدن بخانه او  
ماوراء آمد و در آن خانه آمد و شد و او گفت ای مادر ترا امشب عجیب حال  
شاهده میکنم که در آن خانه نزو و بسیار میکنی خیر است مادر گفت ای  
نوجو کار خود مشغول باش پسر گفت که مرا بر این قضیه مطلع گردان  
گفت بگویم بشرط آنکه سوگند خوری که این از پنهان داری  
پسر سوگند خورد که کسی بگویم مادر گفت این مسلم بن عقیل است  
که پناه با آورده است او را در آنجا شایده ام و مرا هم حدیث  
بجای می آورم و از خدا تعالی صواب جزیل طمع دارم پسر  
حاموش شده در خواب رفت مسلم خفته بود ناگاه خواب آشفتگی  
بیدار شد و از صدق امام حسین علیه السلام و اطفال خود  
با و آورد و از زار بگریست اما چون روز شد پسر سر زدن بحانه

این زیاده وقتی رسید که این بای و حصین این نمر را میگفت که کرو  
 محلات کوفه و آتی بگوهر که مسلم را بیاور و هزار و بیست و هشت  
 او را بیاورم و اگر مسلم را پنهان کند و صاحب آتخانه اظهار کند  
 آتخانه را غارت کند و صاحب آتخانه را قتل سازند چون سپهر  
 پیر و زن عده درم و وعید قتل شنید پیشش ویده صورت و فقه  
 بعضی سانی این زیاده خوشحال شد و بیصد مروارید رنگین  
 خاص ابا محمد اشعث بالشکر روانه کرد و بیامد و در بام خانه طوطی  
 فرو کرد و مسلم نماز صبح گذارده بود و بجای نماز نشسته که آواز  
 سم اسپان بگوش او رسید و دانست که بطلب او آمده اند با خود  
 گفت ای نفس مرگ را آمده باش برخواست سلاح و بر شوید  
 و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمده آن گروه یکبار روی بوی نهادند

مسلم چون شیر خستناک بران حمله کرد و چند کس را بیدخت  
 ابن زیاد را پیغام فرستاد که مسلم را امان دهید و نزد من بیاورید  
 که پسندم این دست مسلم نمیتوان یافت محمد ابن اشعث مسلم  
 خطاب کرد که ای مسلم خور او را و مملکت من بکن و دست از شیر باز آور  
 و نزد من آئی که ایستد مرا می طلبد و امان داده است مسلم  
 گفت مرا با امان احتیاج نیست زیرا که بر قول شما اعتماد شاید از کوفی  
 و غایب این گفت و بار دیگر حمله کرد و چند کس را مقتول ساخت بعضی از لشکریان  
 با مهارت سنگ بجانب مسلم انداختند تن مسلم را کوفته و مخرج ساختند  
 مسلم با خود گفت که مروانه باش که در وضع اعدا کوشیدن و شربت  
 نوشیدن و لذت جان و سعادتی ابدی ناگاه ملعونی ستمگر  
 بیدخت بر پایی نورانی مسلم آمد و خون بر روی مبارک فرو ریخت

پس مسلم روی بجانب مکہ کرد و گفت یا رسول اللہ آیا خبر واک  
 که با سپر عمت چه میرو و من را راه خدا بتعالی از دنیا هیچ ماک ندارم  
 باز سنگی دیگر بکنند برب و دندان مبارکش آمد و خون بجان  
 شریفش فرو ریخت و مسلم از بسیاری زخمی که خورده بود و ششهای  
 بکربن عمران نهاد و آن ملعون از سری بیرون آمد و شمشیر حواله مسلم کرد  
 لب بالای مسلم را برید مسلم هماندم تنگی بر کرد و شنید که سرش  
 و قدم و و رافتا و ده بار پشت بدیوار آورد و گفت یا خدا ایامت  
 از دست کوفیان نطفاره میگرد و هیچکس را ابرای آن  
 نبود که از آدمی آب و دوا خیره زن از خانه بیرون آید  
 قدحی آب است مسلم و او مسلم قدح را برب نهاد و آنها می یک قدح  
 بخت پیره زن دیگر آید آب آورد مسلم چون قدح آب لب نهاد و چون

قدح را بکشد داشت گفت آب خورون باقیامت افتاد پس فی عجب  
 وی در آمد نیز در پشت مبارک وی و که بروی افتاد و مردم را اطراف  
 بجانب وی آمدند و او را گرفته بدار الازه نزد پسرزاد بر و ندان با ملعون  
 چون مسلم را بیدار ساعتی سر و پیش انداخت بعد از آن سر را آورد و گفت  
 ای مسلم چرا پر ایام زمان بیرون آمدی این گفت که یحیی مسلم گفت اما  
 زمان امام حسین علیه السلام و من بمنه زمان عالی او دین شجر  
 اندم و آنچه کردم و این ضای خدایم اما اهل تفاوت گذشتند  
 که حق مستحق پس این با و فرمود که کیست که مسلم را بام کو شکست  
 که سرش از تن جدا کند پس مکر بن عمران گفت که این کار  
 من نیست که امروز پدر مرا کشته است پس مسلم را بام کو شکست  
 مسلم در راه بر حضرت سیند کائنات و دست نهاد و چون با

تصیر آید گفت السلام علیک یا ابن رسول الله یا زید پسر محمد و این پنج وزیران چنان گفت

نظم

ای باد صبا ز روی بار	سوی سرم خدای نظر کن
شمار او حسین را چون منی	بنشین و حدیث مختصر کن
بر کوفی که مسلم شمر کش	شد شسته تو چاره و گر کن
مغرور شو بقول کوفی	وز فتنه شامیان خد کن

پس گفت یا ابن رسول الله زوی من این بود که یکبار دیدم  
محنت زوده را بیدار مبارک روشن گردانم عمر امان باد و  
ویدار باقیامت افتاد و نور الاله خوار می و محنت خوار شود  
که مسلم از بام کوشک نگرست کوفی از او بد که نظاره میکردند و جانی

نظم

ای کوفیان چو سر زن حد کنند	باری تن مرا بسوی کد ان بید
هر کاروان که جانب مکه روان شود	پیر این مرا بسوی کاروان بید
گویند از برای خدا بجهاد و گدا	نزد حسین جابه ز چون نشان بید
رحمی بر آب چشم نمایان کنسید	آدم که با و کشتن من زبان بید
چون طفلگان من جز از طلب کنند	از من بختی سوتی آن طفلگان بید

پس کلمه شهادت گفت و مترصد قتل بنهاد پس کبر این عمران  
خواست که تیغ بر سلم زند و نقش خشک شد پس این پادشاهی را  
تا چشمهای سلم را بر بست و او را شهید کرده سرش را پیش این

نقش از بام کو شکایت از خنده نظم	فغان از عالم بالا بر آمد
خروش از عرصه غم بر آمد	ازان زاری که روح مصطفی کرد
غروب از مرتد زهر بر آمد	انالله وانا الیه راجعون

نیم مجسمه

ترسم حرامی قاتل او چون نم	یکباره بر جریده رحمت عالم ز
ترسم کمترین کناه شیعیان روز	دارند شرم کز کینه خلق و دم ز
آه از روی که ما کفن چون خاک	آل عبا چو شعله آتش علم ز
فریاد از زمان که جوانان آ	کلکون کفن بعرضه محشر قدم
جمعی که زو بهم صفت شان	در حشر زنان صفت محشر هم
از صاحب حرم چه توقع	آن ناکسان که تیغ بقیع حرم
دست عتاب حق چو بر آید	چون اهل بیت دست باطل تنم
بیس نشان کنند سر را که جگر	شود غماز کیسوش از آب سیر

مجلس ششم و شهادت پسران مسلم بن عقیل علیه السلام

امام راویان اخبار و ناظران آثار غم اندوز چنین روایت کرده



اند که بعضی از عماران به پسر زیا و خبر دادند که مسلم عقیل را دور  
است و درین شهر نهانند چون صد هزار کار و ماه تابان و هر  
چون خورشید و خشان این زیاده ملعون فرمود تا منادی کرد  
که پسران مسلم در هر خانه که باشد و نیاورد و هرگاه معلوم شود  
تا آن خانه را غارت کنند و آنکس را بخواری و زاری تمام  
اما آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند بعد از قتل مسلم چون  
این منادی برآمد قاضی شریح ایشان را پیش خود طلبید  
چون پیش ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز کرد که <sup>براق</sup>رو  
از قتل پدر خرداشتند سگی در دل ایشان آمد گفتند ایها القاضی  
ترا بچه شده که چون ما را دیدی فریاد بر کشیدی و بدین سوز  
گریه میکنی و آتش در دل ما غسان و یکسان میرنی قاضی

چند آنکه خواست این راز را پنهان دار و نتوانست خروش  
در گرفت و گفت ای مخدوم ز او کا بدانید که پدر بزرگوار شما را  
شهادت کرد و پسران مسلم چون این سخن بشنیدند هر دو بی هوش  
افتادند بعد از مدتی که بخوابد باز آمدند جامه های پاره پاره و عمامه ها از  
سر گرفتند و کیسوهای پریشان ساختند و آغاز فریاد کردند  
که ای قاضی این چه خبر و سوز و جانگداز است که می دهی ناله  
و ایتناه بر آور و ند قاضی گفت حالا محل من دریاد و فغان  
نیست که کسان این زیاده شمار را مطلبند و مناوی میکنند  
که در منزلی بکس که باشند و ما را بخرند بدینهم تا آن خانه  
را غارت کنند و صاحب منزل را بقتل رسانند  
من درین شهر محبت اهل بیت نبوت زده ام و دشمنان در

فحص حال من اند من از جان خود و شما میترسم و اکنون فکر  
کرده ام که شمارا یکسوی سپارم تا بیدینه رساند ایشان از این  
ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده قاضی هر یک را اینجا  
درم بر میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنیدم  
که پیرون دروازه عاقین کاروانی غنیمت مدینه دارد  
ایشان را پیرون برویکی از مردم صاحب صلاح بسیار تا  
بیدینه رساند اسد ایشانرا در شب تار برداشت و از دروازه  
عاقین پیرون برد قضا را کاروان هماندم کوچ کرده بود پس  
ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید خود  
زود بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان  
شدند اسد باز گشت اما چون قدری راه رفتند سایه کاروان

ایشان غایب شد سر اسیمه کشته را و کم کرده ناگاه مروی چند که در  
 شهر میکشند بدیشان رسیده بشناختند که فرزندان مسلم اند ایشانرا  
 گرفته در همان شب نزد این زیاد بردند آن ملعون ایشانرا بندگان  
 فرستاد اما راوی گوید که زندان بان مروی نیک اعتقاد و نام و  
 مشکور بود ایشانرا بشناخت و در منزل نیکو به نشاند و طعام  
 کرد و ما بخورند و بختند و خدمت ایشان نمود و شب در آمد ایشانرا  
 بیرون آورد و به سر راه قاصیه رسانید انکشته خود را نشانی بد  
 و گفت این راه بروید تا بقاصیه رسید و اینجا برادر مرا طلب کنید و  
 این انکشته می رانسانی بوی و پید تا شمارا بجدینه رساند ایشان  
 را دعا کرده و براه نهادند شب تا روز می رفتند چون روز شد  
 دیدند که هنوز بر در شهر اند برادر بزرگ به برادر کوچک گفت که ای

برادرشهر اکیم مباد که باز بقید این زیاده و ظالم گرفتار نشویم چون در  
راه رفتند بدست چپ خراستانی دیدند رفتند تا به چشمه رسیدند و در  
سال خورده دیدند میان آن درخت رفتند و قرار گرفتند تا وقت ظهر  
کنیز جلشی بیاید اقامه در دست گرفته ایشان را دید پرسید که شما کیساید  
و چرا میان این درخت بنهادید ایشان فریاد آورد و ده که ما و  
کوکلیم در دمی کشیده و غیمیم زیر غوبت چشید از ما دور و دور  
خود و راقماده و راه کم که پناه باین درخت آوردیم کنیز گفت  
پدر شما کیست ایشان که نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت  
از دیده کشودند کنیز گفت کمان می برم که شما فرزندان مسلم عقیل  
اید ایشان که نام پدر شنیدند گفتند که ایجاریه تو بیکانه یا آشنای  
دوست و فاداری یا دشمنی کاری کنیز گفت من مستدار خانم

و بی بی دارم که او نیز جان خود را نثار اهل بیت میکند بیایند تا شمارا  
 نزد او ببرم و غدر غبه بخاطر مرسانید پس ایشانرا برداشت و بخانه آورد  
 خاتون را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم کی بپای  
 مقنع از سر بر کشیده و مزو کانی پیش کنیز انداخت و گفت ترا از مال خود  
 از او کردم پس سرو پای بر بنه پیش ایشان بده در دست پایی ایشان  
 افتاد و بر شهادت مسلم زار زار بگریست پس ایشان در بر گرفته و بر  
 ایشان سجده چون مهربان چه میکرد که غمی بیان و ای مان و ای کسی  
 که شمارا بدرد غم منی کرد و ندید ایشانرا بخانه در آورد و طعامی حاضر کرد  
 و کنیز گفت نه بهار را رنهایان و شوهرم را ازین آگاه مساز تا  
 که روی بد که آن مومنه و فوج کوهر را در منزل گیره بنشانند چون شب آمد  
 ایشان ولداری و لوه بخوانید چون مالی آمد شوهرش مد کوفه و مالان

زن گفت کجا بودی درین دو روز که خانه نیامدی گفت بد خانم  
 رفتم منادی ندا میداد که مشکو زندان این اسم را بر ما کرده هر سق  
 بیار و امیر اورا اسپ جامه میدهد و از مال دنیا تو نگر کرد و اندر و ما  
 بحسب جوی ایشان فشدن و حوالی شهر میکشتم تا ایسم پلاک شد و  
 از ایشان نفتم زن گفت از خدا ترس با فرزدان سول خواجه کار است  
 بعین اشی که با این کج زبانه طعام بیاور که گرسنه ام زین به  
 طعام بیاور و آن بی سعادت قمچین بر مار کرد و بخت اما چون  
 باره از شب بگذشت برادر بزرگ تر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد  
 برادر که تر که نامش ایسم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای در خیز که  
 بچا بیدار گشت درین ساعت خود را در خواب دیدم که بر بلندای استاده  
 با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا

حسن مجتبی در بهشت می خرامیدند تاگاه نظر حضرت رسول اکرم ان قیام  
 و ما دور است او هم آن حضرت رو به پدر ما کرد و گفت ای مسلم چگونه  
 یاری که این مظلوم را در میان <sup>ظلم</sup> لمان کشیدی پدرم نگاه کرد و ما را دید گفت  
 یا رسول الله انک فحای من می آیند فروانز و ما خواهند بود و برادر <sup>چای</sup>  
 که این سخن بشنید گفت ای بی درخت اسو کند که من به خواجه اییم پس دوست  
 در کردن یکدیگر کرده روی بر روی هم می مالیدند و مسکین می گفتند  
 و او بلا و مصیبتا پس او از گریه ایشان که خوش حالت ملعون سید و خوا  
 سیدار شده زن او از او که این یاد و وفایان چیست و خانه پاکیزه <sup>عاجز</sup>  
 شده فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن کن زن بیچاره جان  
 عاجز شده بود که بدون قیام هیچ نمی توانست و آخر آن امر را <sup>سنت</sup>  
 چراغ روشن بدان نه آمد و او را دید و دست این یکدیگر که مسکین و او بلا



و امضیتا حارث پرسید چه کسایند ایشان تصور کردند که دوست است  
 گفتند ما فرزندان مسلم عقیل ام حارث گفت ای عجباه فریاد خانه و من که چنان  
 میگردم آب در کوزه و ماتش لبان میگردم بعد از آن آن ملعون گفت منم  
 روز و طلب شب میگذشت تا اسبم هلاک شد و شما در منزل بودید آن طفلان  
 این سخن شنیدند خاموش شده سر پریش انداختند آن پرچم شکدل بی ایمان  
 شده هر یک بطیانه زد که خساره ایشان گشت و شد کیسوهایی مشکدر ایشان  
 را و هم بست آن در اقل کرد و بجای خود قرار کردند چه در قدم آن

بیدار کن برین غریبان اینها بفرای بتلایند بگذر در سر حقای ایشان نقرین بیستم محنت آلود	هناده میگفت ابیاست رحمی نمایی چون کریمان در شهر غیب و بیستوانید بر هر کزین و عامی ایشان
---	--

آتش بجهان در افکند زود و ناچارش لعین بانگ می زد که هر چه بینی از خود  
 بینی بجان خا مویش شده اما چون صبح شد آن دل ملعون خاست تیغ و سیر را  
 برداشت و آن کوک را پیش انداخت بلب آفرات او روزش با  
 بر زنه عقب نشاند وید و زار می داد و آن تیغ کشیده بر آن ن حمل می کرد  
 ازین چاره از ترس می گشت چون ز تر می رفت باز زن لعنت می آمد و می نمود  
 می رفت بلب آفرات رسید آن ملعون پیش وید مایکی از ایشان بکمر وزن چا  
 دروی او بخت گفت ای از خد ترس از جای روز قیامت بر اندیش  
 حارث و غضب شد شمشیر زد وزن مجروح ساخت حارث دید که مادر زخم  
 خورده و خواهد زخم دیگر بروی زند بر حبست دست پدر را گرفت و گفت ای  
 با خود ای آتش غضب فرو نشان چارش تیغ حواله سپرد و پیکار بست او را  
 زن چون کشته دید و فریاد از نهادن آمد بواسطه زخمی داشت فوشت خانه

نداشت ویرا و میگردد و بجای نمیرسد پس آملعون قصد آن مظلومان کرد و ایشان  
گفتند یا رازنده نزد پسر زیاده بر ما او هر چه خواهد ما بکنند گفت شما را و اعینه <sup>نست که</sup>  
بشهر برم و مردم شهر شما را از من بستانند و مالی که این دو وعده کرده من <sup>بگفتند</sup>  
اگر مرا و تو مال هست کیسویا می شید ما را بفروش آن من بخت <sup>البته</sup> ملعون گفت  
شما را میکشیم گفتند برو کلی رحم کن گفت دل من رحم نیست گفتند بگذار  
رکعت نماز بگذاریم گفت تا چند ای نامشکر و نکند ارم گفتند این عداوت  
است که نمیکنی و رنج که درین کسی کنی یا و ما نمیرسد پس حارث قصد کرد  
که گروی آن بگیری گفتی که اول مرا بکش که برادر خود را کشته نموا هم <sup>القصه</sup> وید  
آن من بخت شقی از سنگ بر برادر بزرگتر که نامش محمد بود ازین جا کرده اینهم بر  
و بر برادر او کتار گرفت و بوسه بر سر روی آن بود و گفت ای نبی برادر چهل کن  
که اینک سیدم حارث کن را از دست و او را بکش و انا الله وانا الیه راجعون

## بن مبحثه

<p>             روزی که شد بنیزه سران کوا              موجی بپیش آمد و بر خاست کوه              لوی تمام زلزله شد خال طمین              عرش انجمنان لرزه درآمد که چرخ              انجمنه که کیسوی حورش طایب بود              جمعی که پاس محل شان داشت بیل              با آنکه سرزدین عمل از دست نبی              آنکه ز کوفه خیل چشم رویشام کرد         </p>	<p>             خورشید سر بر بنه برآمد ز کوه              ابری ریش آمد و بکسب زار زار              لکنی و از حرکت چرخ بهت دار              افتاد در کمان که قیامت آشکار              شد مکنون با و محال جباب و ار              لشکر بیجاری و محل شتر سوار              روح الامین وی نبی کشت بر شام              نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد         </p>
--	--

مجلس هشتم در شهادت عربین یزید ریاحی علیه السلام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار حکایت میکنند که چون امام حسین

علیه السلام زمین کر بلا رسید وقت نماز صبح بود حضرت با آنکس  
لغت و صحاب یکی جمع شدند و نماز را با جماعت گذاروند هنوز او را  
و عانا خواند که آواز کوس ب آن لشکر مخالف حرامد مکمل و مسلح روی  
بیدن نهادند و ندای مل مبارز و اند لشکر این امام حسین علیه السلام  
از کثرت آن لشکر اندیشه ناکرد و وصف برشیدند و این صورت  
در روز جمعه و محرم بود و مبارزان لشکر این امام حسین علیه السلام  
در میان میدان شهادت نقد جان و آن بخت کفایت نهادند و  
لوید که چون هر دو وصف بسیار استند امام حسین علیه السلام بخانه آمد  
عمامه رسول خدا بر سر نهاد و در آغوش آن حضرت را در پوشیدند  
و شیری که شهنشوار میدان لاقا و دست گرفتنی حایل کرد و پیش  
رفت و لشکر آمد نسب خود را طاهر گردانید و آن لشکر را نصیحت کرد

از عذاب آخرت ترسانند اثری نکرد چون امام حسین علیه السلام  
دید که نصیحت در ایشان اثر نکرد و دل بر حرب نهاده فرمود  
بار خدایا گواه باش که من حجت برین قوم تمام کردم عمر سعد تیری  
بر کمان پیسته بمشکرگاه امام حسین انداخت انگاه حربین برید  
الرباجی پیش لشکر خود آمد گفت ای عمر سعد البتة با امام حسین علیه السلام  
جنگ خواهی کرد گفت کسیست که بی سر خواهد شد تا زمانه  
بر سپ خود زده و میدان آید برادرش در پهلوی او ایستاده  
بنوعی لرزه بر حرفش داده بود که از طعیدن دل برادرش  
و پشت گفت ای برادر ترا در بلاد عراق از همه دلیران مانده بهتر  
می شمارند این لرزه از چه است گفت برادر لرزیدن دلم  
از آنست که نفس خود را میخسارم تا ختم میان بهشت و دوزخ و در

حال نعره زد و گفت ای برادر بدان که نفس من رضای خدا را  
 اختیار کرده و سپید بخت و نزد امام حسین علیه السلام  
 آمد و پا به شده روان شد و رکاب نشاند و راه را بوسید  
 و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو  
 کنند مژده عصیان ایشان بر من ظاهر شد بخدایت تو آمد  
 تو به من قبول شوی یا نه امام حسین علیه السلام دست  
 مبارک بر سر روی مرا بید و گفت ای که نسبت من کرد  
 بنا کرد و انکاشتم مردانه باش و دل بر جرب قوی دار و جگر  
 پر از محبت امام حسین علیه السلام روی میدان بخا و ده  
 معصب چون بید که چراغ آخرت را بر دنیا اختیار کرده  
 او نیز مرکب بخت و در قمر اکام امام حسین علیه السلام بخت

و چون بیدان رسید گفت ای برادر خضر او من شدی  
 من هم با تو موافقت کردم اینجا هرگز و یک امام حسین  
 علیه السلام آمد و اجازت خواست که بیدان و دشمنان  
 فرمودانی هر دو همسان مائی صبر کن تا و یگیری بحرب  
 رو و در میان غم بسیار نمود آخر خیمت پشته روی بیدان  
 نهاد و آن را در میان مبارزان عرب با هزار مرد و برادر  
 میگرفتند نعره بر کشید و مبارز طلبید چون عمر سعد حرا  
 و بیدان دید لرزه در روی افتاد و صفوان ابن جهم را  
 گفت توا را کابران عربی برو و حرا را باز گردان و پیش  
 من بیا صفوان آمد و برابر عیسیاوه و گفت ای حرا  
 تو که مرد عاقلی روا باشد که از یزید لعین برگردی روی



بر امام حسین علیه السلام آوری حرفت از مردندی خوب  
است که این سخن میگوید صفوان گفت من اینها همه را  
میدانم اما مردم سپاه امم ما را مال می یابند فیصلت و  
تقوی بچه کار آید این گفت و نیزه حواله سینه هر که در هم  
نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد و از زمین  
در زد و چنان بر زمین زد که استخوانش خورده  
شده و در هم شکست خروش از بهر دوشکری بر آمد  
حرر و بجانب امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابن  
رسول انداز من راضی شدم و مرا بیل کردی امام حسین  
علیه السلام فرمود از تو راضی شدم هر چون این شربت شبنم نشاط  
تمام روی میدان نهاد و بحرب در پوست و بهر جانب که

۹۲  
می ساخت ارشته پشته می ساخت منقارن این حال پیاده  
در و دیده پیش را پی کرد و هر پاوه بحرب درآمد چون  
شانه راوه و دید که هر پاوه خنک می کشد سپ تازی ترو  
وی فرستاد تا هر سوار شود چون مرکب را پیش  
سر آورد و نذر کابش را بوسید و سوار شد بر همین و  
یسار میسر و مردان را می افکند تا تمامی لشکر را بکشد  
ساخت درخواست که برگردد و دوبه نزد امام حسین علیه السلام  
آید ما تفری آواز داد که ای حرب باز مگرد که حوران بهشت منظر  
قدوم تواند پس عرو بجانب امام حسین علیه السلام کرد که یا رسول الله  
تزوجت می و مبعث پیغامی از شانه راوه گردانید گفت ای حشر شدن  
ما بش که ما هم انصاف می نم خر و ش از صحاب امام حسین علیه السلام را بد خرد

بر قلب لشکر زد و جنگ میکرد و مانند آتش شجبت انگاه تیغ بر شید  
ما خود را بجلد رساند عمر سعد بی طاقت شده فریاد زد که گروهی که بر  
لشکران بکیار بروی حمله کردند و زخم بروی میزدند ناگاه قصورده بن  
کمانه نیزه بر سینه عز و حر و آن گرمی شمشیر بر فرق آن بدست و کمانه سینه اش  
بشکافت و حر نیز از سپ افتاد و نعره زد و کایا ابن سول الله و کنی امام حسین  
علیه السلام کرب بکجاست حر از میان جان و خون ربود و پیش لشکر خود روه  
پیاده شد و سر حر را در کنار گرفت مابین مبارک گرد و زخار و آن پاک میکرد  
حر چشم باز کرده سر خود را در کنار امام حسین علیه السلام دید تبسمی کرده  
گفت یا ابن سول الله من راضی شدی و کحل کردی شان را  
من سر بود و چنانچه من از تو راضی شدم خدا تعالی از تو راضی و چون این  
بشارت شنیدند شادان شدند و تقد جان با شادانان کردند و اما الله را چون

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

## بند نهم

<p>شورشور و نمه را در کمان قناده  هم گریه بر ملا یک هفت آسمان قناده  چون چشم البیت بر این ستکان قناده  هر جا که بود طایری از آسمان قناده  بر رخسهای کاری نوک سنان قناده  بر پیکر شریف امام زمان قناده  سرو چنانکه آتش از دود جهان قناده  رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول</p>	<p>بر هر گاه چون گذر کاروان قناده  هم با یک نوحه غلغله در شش خم قناده  شد و شتی که شور قیامت گرفت  هر جا که بود آیهی زوشت پدید  هر چند بر تن شهید ایشم کار کرد  تا که چشم و خمر زهر در آن میان  بی اختیار رسیده به چشیدن  پس بل زبان پر گله آن بضعت اللیقول</p>
--	---

مجااز ششم در ذکر شاد و سعادت قاسم عید است امام  
اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون

قاسم بن حسن چهره برادر خود را بخار حاد شده جان کد از خراشید  
 و بیدار و دروناک از جگر کشیده و خونابه در و از فواره و دیده و رو  
 گردانیده و نزد شاه شهیدان آمد و گفت ای عم من بر گوار  
 وای بنیر و احمد مختار مرا و ستوری ده که تا بحرب روم  
 که پیش ازین طاقت یار فراق ندارم امام حسین علیه السلام  
 فرمود ای جان غم تو مرا از برادر یار و کاری و انیس دل فکار  
 چگونه ترا اجازت دهم و داغ شوق بر جگر نهم مادرش چون  
 این خبر شنید که قاسم غریت عرب دارد و سرد  
 پای بر نهان خیمه بیرون و دیده و من قاسم را در و سپید و فرمود بر کشید

فرد

ای بدلم گرفته جالطف کن از نظر	مرهم سینه مر تو می و دم دیده هم تو شو
-------------------------------	---------------------------------------

القبه قاسم اجازت نيافت نه بحرب رود و بجهيمه در آمد  
 مغموم و محزون سر بر زانوي تفكر نهاد و ناگاه بخاطرش رسيد  
 كه پدرش روزي تعويذى نوشته بر بازوي قاسم بسته  
 داشته بود كه اى فرزند ارجمند هر وقت كه اندوه و ملاي  
 بتو رسد كه رفع آن نتوانى كرد اين طومار را بكش و با پنجه  
 نوشته بعمل آورى فى الحال قاسم آن تعويذ را از هم باز  
 گرده مى خواند و بد كه خط پدرش امام حسن عليه السلام  
 نوشته كه اى قاسم ترا وصيت ميكنم روزي كه عمت  
 امام حسين عليه السلام را بيني كه در دشت كربلا بدست  
 لوفيان بنى و قوا و شاميان بنى چاكر قرار شده باشد زيارت  
 كه سر خود را در بازي و سرچند ترا مانع شوند احكام نماي

قاسم چون این طومار را خواند خوش دل شد و به نزد عم  
بزرگوار خود آمد و آن صورت به وقت عرض رسانید  
امام حسین علیه السلام چون دید آن طومار را که خط برآورده  
امام حسن علیه السلام است آهی سوزناک از جگر غمناک  
برکشید و زار زار بگریست و روزگار ملاقات آنحضرت  
یاد آورد و گفت ای قاسم مرا نیز در باره تو وصیتی فرمود  
من نیز داعیه آن دارم که بجا آرم بیا ساعی بدین خیمه  
در آیم پس برادران عون عباس را طلبید و مادر قاسم  
را گفت جامه های زیاده را در قاسم بپوشانید و خواهر خود  
زینب را گفت که فاطمه مرا رخت عروسی در بر کن پس  
آن جناب دست دختر خود فاطمه را گرفت و گفت ای

قاسم این نام زد و تست نه پدرت مرا باین امر وصیت کرد  
تا امر و زرترو من بود و حالا بتوسپه پدرم و دختر را بوی عقد  
بست و دستش را بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد  
قاسم دست عروس بگرفت و در روی آن میگفت و  
در پیش می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که ایما  
هیچ مبارزی دیگر مانده است یانه قاسم دستش  
را کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس و منش  
را بگرفت که ای قاسم چه خیال داری و غربت کجایم ای  
قاسم بگریه درآمد و گفت ای نورو مدد و عم و ای رحمت جان  
غمیده و غم میدان دارم و تبت بر دفع دشمنان میکارم  
و انهم بگذار که عروسی و دامادی ما و تو به قیامت افتاد



عروس گفت ای قاسم فردای قیامت بجه علامت ترا  
بشناسم قاسم دست زد و از سر آستین خود بردید و گفت  
بدین نشان مرا طلب کن عروس دست زد و گریبان خود را  
تا بدامن چاک کرد و غریب از اهل بیت برآمد چون امام حسین  
علیه السلام دید که قاسم میدان می رود و گفت ای جان  
عمم بپای خود بگورستان میروی بدینگونه نتوان رفت  
دست زد و گریبان را تا بدامن چاک زد و هر دو سر  
و ستارش بجانب رویش فرو گذاشت و لباس شکل کفن  
در وی پوشانید و تیغ خود بدست وی داد و میدان فرستاد  
قاسم میدان درآمد مبارز طلبیده جنگ میکرد تا بسیاری از  
منافقان را بدو ترحم فرستاد و دیگر بحرب قاسم کسی رغبت

تموده قاسم برابر عم سعد آمده او از او ای حفا کاران بویا  
و ای یزید روز کاران بی صفا بسی اصحاب امام حسین علی  
را شهید کردید و از خویش و اقربای او و ما را بر آور وید  
انک جمعی پریشان حال مانده اند وقت آن نباید که دست  
از ما بدارید و ما را بدین شکنجی و زاری بگذارید و آنچه کرده اید  
پشیمان شوید عمر سعد جواب داد که وقت آن نشده که از  
تا فرمائی در گذرید و به محبت یزید و آئید قاسم گفت ای عمر سعد  
اسپ خود را آب داده یانه و جگر کوشکان رسول خدا  
آتش شکنجی جان بلب رسیده و تو آب از ایشان در ریغ  
میداری آخر آتش شکنجی و ز قیامت بر اندیش و از شرمندگی  
در نزد ساقی کوثر مباد کن پس بتر و امام حسین علیه السلام آمد

رکاب آنحضرت را بوسید و از حرارت هوا نوشکی بنالید  
 و فرمود که اگر یک شربت آب یابم و ما را از آن قوم بر آورم  
 امام حسین علیه السلام فرمود که نزدیک شده که از دست  
 جدت شربت نوش کنی که مادرت از فراق تو می ناله  
 و زاری میکند قاسم رو بچشمه مادر آورد و شنید که مادرش  
 میگویی که ای فرزند از چنده وای آرام دل درو مند وای  
 غریب ستمند تو کجای جویبار دیدار عزیز مادرت  
 نمی ناهی و عسروس می نالید و می گفت

بیت

برفانگه ما را در دل از صد تو ماند	غم هجران با جان من هم نفس ماند
قاسم چون این صد شنید فریاد بر کشید	مادر قاسم عروص

یافته اخیمه بیرون آمدند و در دست و پای قاسم افتادند  
قاسم ایشانرا ولداری داده بصبر و تحمل وصیت فرموده بار  
دیگر روی میدان نهاد و شمشیر علامت ابن ابی قحطافه عثمان  
مکتب آن طرف معطوف گردانید و بمکتب نگونساری عالم مصر  
داشتیم چشم از علمدار بریدشت تا خود را بعلمدار رسانید میخواست که علم را  
بر پای دراز ناگاه پادگان را در بر گرفته همین که بحریب گان مشغول شد  
سواران گردوی آمدند نیزه و تیغ حواله می گرفتند قاسم در دریای غوطه خورده  
قریب سی سوار و پنجاه پیاده را پیچید و صفی اران ابرهم زده دوست که  
بیرون آمد کشتن ائیر باران که در شمشیر بن سید به سینه مبارک قاسم زد که سنان  
از پشت برکشید چون قاسم در آن بیست و هفت خم خورده و دو خون  
بسیاری از وی فته بود از پش کشت و گفت یا عماره او رکنی امام حسین

۹۵  
علیه السلام چون آواز قاسم شنید مرکب تاخت و ید که قاسم  
در میان خاک غرق شده و شیت بر سر او ایستاده بنحواهد که سر برکش  
از تن جدا نماید امام حسین علیه السلام ضرری بیانش زد که بدو نیم شد نگاه  
قاسم را در روی او بد رخیه آورده هنوز منقعی از قاسم مانده بود امام حسین  
علیه السلام شش او را کنار گرفت بوسه بر روی او میداد و مادر  
و عروس جامه بارتن چاک زوند و روی خود برکت پای قاسم میمالیدند  
و میگفتند قاسم چشم باز کرد و برایشان نگرست قسبی کرد و جان  
بیجان آفرین تسلیم نمود و خروش از بارگاه امام حسین علیه السلام برآمد  
مخدرات اهل بیت نباله و زاری درآمدند و مادر قاسم میگفت  
شهید مادر و ای مقبول مادر و ای مظلوم مادر و عروس خون  
قاسم را گرفته بر سر روی خود می مالید و انا لله و انا الیه رجعون

بند ششم

این شسته قناده بهامون چست  
وین نخل ترکراتش جان سوز  
این باهی قناده بدریای خونی  
این غرقه محیط شهناوت می  
این خشک بقاده ممنوع از فرا  
این شاه کم سپاه که باخیل شکوآه  
این طبیان که چنین با نین من  
چون وی در قیغ نر بر خطا

صید دست بازده در خون چست  
وود از زمین ساند بگردن چست  
رخم از ساره تشش افزون چست  
از موج خون او شده کلکون چست  
فر خون زمین شده همچون چست  
خرگاه خوزین ده پرو چست  
شاه شهید ناشد مدفون چست  
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

مجلس نهم در ذکر شهادت حضرت عباس علی اکرم علیهما السلام  
امار او یان خیار و ناقلان آثار جبر سوز رویت کرده اند

چون حضرت عباس علی که علمدار شاهزاده بود و دید که از یاران  
و برادران و مددکاران کسی نمانده است علم ابرو دشت بخت  
امام علیه السلام آمد گفت ای برادر بزرگوار علم داری یقیناً  
افتاد عیال منما و اجازتی فرما که آبی بروی کار آورم که  
در حل حرم محترم از شنکی و بی آبی بمهر عیش و عشرت نمایند چون  
امام علیه السلام رخصت دادند سلاح برخواست کرده شک  
مطهر برداشته برپا کرانمایه سوار شده و برابرش کراعه آمد  
در خواست نمود که ای مردمان از خدا بترسید و از رسول شرم  
نمائید و از شنکی منم و ای قیامت یا دآورید اندک آبی بدهید  
که از برای طبیعت رسالت و خاندان غرت ببرم که از بی آبی  
و شنکی بهلاکت رسیده اند القصه مردمان شکرا بن سعد

ملعون آب داوند که اگر تمام روی زمین آب گرفته باشد و در دست  
 یزد باشد یک قطره آب نهم تا به بیت آن ملعون و زینا چن  
 حضرت عباس علی این سخنان شنید قطره آب عبرت از دیده  
 بارید و بگفت آه چه عداوت هست که با اهل بیت سالت از  
 پس وی بدرگاه تقاضی حاجات کرده گفت بار خدا یا کوا  
 که برین قوم محبت تمام کردم و آن عالی مقام در مبارز نامدار  
 و شجاع بی نظیر بود و جرات و قوت از جیدر کرار میراث داشت  
 روی میدان کارزار نموده و ما را از روزگار ان بدختا  
 رو سیاه بر آورد و مردم بسیار بجهنم فرستاد چنانچه شکایا  
 را تمام متفرق ساخته خود را بر لب آب فوت رسانید آب فشان  
 از ایشان گرفت پس فرود آمده مشک و مطهره را بر آب کرده



خوبست که آب بیاشامد از شنگی امام و اهل محرم مستریم آنحضرت  
یاد آورده آب نه نوشیده مشک و مطهره برداشت اسب  
سوار شده که خود را بنجیم برساند ناکاه آن نامردان رو بیا  
از سوار و پیاده روی بجانب آن شاهزاده نهادند سر راه بڑی  
گرفتند و او با آن مردمان در صرب بود و چندین کس را بچشم فرستاد  
که نفل ابن ازرق خود را رسانند شمشیر حواله حضرت عباس  
گرفته آه دست راست شاهزاده را از بدن جدا کرده در آنوقت  
مشک بدوش چپ کشیده با مخالفان حرب نمود که ناکاه  
یکی از آن قوم بی حیا شمشیر بخت و دست چپ مبارکش را  
بر خرب اگر خفت عباس از روی مردانکی مشک بدندان گرفته مردم  
را دور میکرد که خود را تواند بنجیم برساند ناکاه در آنوقت برابران

کردند و او بلا قضا را تیر بر شک آمده آهوار نخت و آن عالیجناب  
 در میان گرفتند پس وی امام کرده گفت واجداه و اعلیاء  
 مصیبتناه یا اخی اور کنی یعنی اسی برادر برادر خود را دریاب آورد  
 بکوشش امام حسین علیه السلام رسید از امام علیه السلام برآمد که  
 زمین کربلا بلززه درآمد و خود را رسانید چون حضرت عباس را چشم  
 بر امام زمان افتاد گفت اسی برادر بزرگوار اینک پیش خود بزرگو  
 و پدر و برادران میروم آیا پیامی داری بفرما امام حسین علیه السلام  
 فرمود که اسی برادر غمخیز رسید هست که ما هم بریم بنشینید  
 جان بحق تسلیم نمود اما راوی گوید که چون حضرت امام حسین  
 علیه السلام دید که از یاران واقربا کسی نمازه خود غم میدان نمود  
 علی کعبه در دست بانی برداشت و گفت هرگز مبادا که من

یکروز بی تو در جهان باشم و مرا در میان ظالمان مگذار صرب خود را  
 دار که من جان رخصت ببارم امام حسن علیه السلام و خواهر آن حضرت  
 در دست و پای علی اکبر افتادند از رفتن منع میکردند علی اکبر  
 وزاری نمود و سوگند بانی عظیمه پدر میداد پس امام حسین علیه السلام  
 دست مبارک خود سلاح در می پوشاید و زره و جوشن بر وی است  
 کرده بر سوار گردید بجا شک خون از دیده میریزند پس علی اکبر  
 روی بمصاهبان و جوانی بود بحد ساله و شبیه بود با رسول خدا چون  
 در معرکه رسید معرکه از نو روی منور شد شکر این سعد متجسس چون این  
 اورا بر سوار دید گفت این امام حسین علیه السلام است علی اکبر بر سوار و عرصه  
 میدان بجان او در جگر بخواند و از جگر و لب و خنجر از زبان زکار در دهان  
 آن شهسوار این ایات بنغمه میرود خورشید غلام تو باد این

چرخ هم بکام تو باد، راوی گوید هر چند علی اکبر مبارک طلبید کسی در برابر  
 او نیامد خود را بر سپاه خصم و شور و در شکر افتاد و تمام لشکر را بر زمین  
 مردم بسیار بچشم فرستاد عنان مرکب گردانید پیش برآمد و گفت ای پادشاه  
 لعطش لعطش تشنگی میکند خدا اگر یک شربت آب بمن سدا مار این قوم  
 بر آوردمی امام حسین سلام او را طلبیده خاک از لب دستان علی اکبر پاک کرد  
 و انکشت رسول خدا و دستان علی اکبر نهاد تشنگی تسکین یافت و روی  
 بیدان آورد چون مبارک طلبید این طارق بن شیب را گفت برو کار  
 جوار ابا زاتم جگر من و هم طارق گفت می رسم فرزند رسول خدا را بکشم <sup>بدره</sup>  
 و خاک منی انشقی سو کند خورده آن ملعون بجز نباید و نیزه حواله علی اکبر علی اکبر او را  
 زد و نیزه بر سینه انملعون زد که از پشتش برآمد و از پش آفتاب بر سینه انشقی  
 بیدان برود و می بیند ملعون رسیدند غریب از شکر این برآمدند و

که مردم از هیبت شاهروز متفرق شدند که مصالح میدان در میان برخی حواله  
کردند شاهروز غرور و تنوع بر شایسته از او اقل نمود و شمشیر چنان شازده که تا بن  
دو پا رسید و افتاد این حاکم طفیل را با این طفل طلبید هر یک از هر سو او را  
فرستاد که یکبارگی حمله نمایند علی که از آن روز از آب حمله تا قلب لشکر و اندیشه  
شیر کر نشه شکاری که در ماشو و لشکریان قتل و کشتن پیش آمد و بگوشتش  
اسی بزرگوار حضرت فرمود غم مخور که از خوض کوشش رخسار شدی باز کردید یکبار لشکر  
حمله آوردند و خیم بسیار رسید از مرکب افتاد و نعره زد که یا ابا و یا مایا حسین  
علیه السلام در رسید و آنرا بر دوشته بچشمه در آورد و سرش را در کنار گرفت  
و گفت ای فرزند از چمنند با ما در و بدر سخن بگوی دیده باز کردید که ما  
و خواهرش و فرزندان میگردید گفت یا ابا و یا مایا که در میان جان بهایم گرفتیم مرا  
نشانستند این گفت جان من تسلیم نمود و او یلا صد او یلا الله و انا الیه راجعون

نبد مجتبه

ای چرخ غافل که چه بیدار کرد	و ز کین چهارین شرم آید کرد
ای زاوه زیاده که دست بهج که	مرد و این عمل که تو شد کو کرد
با دشمنان دین تو انگر و آنچه تو	با مصطفی و حبیب را و لاو کرد
در طبیعت این پس است با رسول	بیدار کرد و خصم و تو امداد کرد
حلقی که سود لعل لب و بی این	از رده اش نخج بیدار کرد
کام نبرد و او از گشتن حسین	بنگر که اقبال که دلشاد کرد
بهر خسی که بار وخت شفا و	در باغ وین چو با گل و شمشاد کرد
رستم و می ترا که بخشور آورند	از آتش تو و دور مجتبه بر آید

مجلس هفتم در بیان شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

امام را و یاران اخبار جانسوز و مافلان آثار غم اندوز چنین گویند

که امام حسین علیه السلام چون اهل بیت را آنها ویدایی بشید  
و با حضرت امام علی اصغر علیه السلام مقابله و دو تن شربت شهادت  
خسیدند پس حضرت زین العابدین علیه السلام پدر آنها ویدایی  
بهریون وید و نیزه برداشت اما چون بیمار بود از غایت ضعف  
پایش در پی میباشید و از رنجوری بدن مبارکش میلز زید با  
حالت روی بیدان نهاد و چون چشم مبارک حضرت امام حسن  
علیه السلام بروی افتاد وید که بمصاف میروود و در عفتش  
بتجیل تمام روان شد و گفت ای خداوند منازند باز گرد  
که نسل من تنو باقی خواهد ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود  
و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من ترا وصی خود ساختم  
و عورات اطفال خود را بنویسم و امانت جد پدر من بسید تو میگذارم

نظم

ای در بغا و بد انصاف کر مینا	سبط پیغمبر چراور کر بلا تنها بد
بر غری حسین ابن علی بگریخته	حضرت خیر البشر کر اندران صحرا
گس نوشتی کشیدن تنع ز روی	کر علی مرتضی با ذوالفقار اسما
فاطمه از حسرت اندوه آن تشنگان	جامه بر زن جاک کر دی دران صحرا
کر حسن و حمزه ان صحاری کرب بلا	از غم و سوز و برادر و الله و شیدا

پس حضرت امام حسین علیه السلام حضرت امام زین العابدین  
 بخیمه آور و بنشاند و اما نه حاجی بود بر با و سپرد و شهر نور اکت پوشاک

نظم

اینک آمد نوبت من الوجواع	الوجواع ای عسرت من الوجواع
رو و دلهای شما خواهد شدن	سوزناک از فرقت من الوجواع



و مبدوم خواهد چو آن ابرجیسا | اگر چه کرد از حسرت من و اع

پس قبا بی خرمصری پوشید و عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
را بر سر بست و پر حضرت خمره سید الشهدا و پشت افکند و دو  
شاه و لایت حایل کرد و بر اسب و ابجناح سوار شد و آننگ میدان  
نمود و پرده نشینان حمله عصمت از بی روان شدند و گفتند  
ای شاه و او ملا و او مصیبا و ما را بکه میکند از بی این عجب  
یکساز از بکه می سپاری حضرت امام حسین گفت باز کردید  
شمار انجدا سپروم و او دلیل منست در مهات اما چون حضرت  
امام حسین علیه السلام میدان سید نیره را بر زمین استوار کرده خبری آغاز نمود

نظم

جد من الیورافاضل ترین انبیاست | افتاب غرت شمع جمع مصطفی است

تغیباتی است و در بر شمارم و بویست	روح لافتنی و بد بر سر بل افکند
ما و خبر الفسافره زنده خاص مصطفی	بر کلام او کلام معنی مصحف گویند
وزیر او که بر پرسی هست و حسن	آنکه سبط مصطفی نو چشم مرضی است
همچو جعفر طیار کاظم ز نافع	و ایما پر واز او اما استمان گریز است
خمره سر خیل شهیدان باشد هم عمر	این چنین اصل و نسب جمله عالم گرا
ای سنگاران سنگین و کل اطلاق	بیوفای منفاق و حیل و جور و جفا
جمله فرزندان خوشان و عزیزان مرا	قتل و دین چو آئین است اطمینان
این زمان بھر بلاک مکن بر بسته اند	الشتن مکن که این منیب و ملت است
تشنه لب فتنه داران و من می سرور	در قیامت حضرت حق حاکم ما و شما

پس گفت ای قوم بیدار از انخدالی که شب را روز آورده و میراند و نوزده  
گرداند و روزی بد و جان شما را اگر بوجدانیت خدای قرار داید

و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که بدست ایمان آورده اید منم  
کنید و بیدارید و بایستید از آنکه فرو آور عرصات قیامت و  
و نادرین شما خصمی کنند و شمار از خواص ثواب دهند و اینکه متباد  
و وین افرستند زندان برادران یاران افرمای بارشید و حال  
کشتن من آید اگر از برای مملکت است سر راه مرا بگذارید ما بروم بانه  
بایه کرستان و موم و عیال مرا از شنگی جلگه کباب اند مقداری آب  
و هید تا من نه و ای قیامت شما خصمی نکنم و اگر چنین بکنید پس حکم  
و رضینا بقضای الله اما چون مروان شام این سخن شنیدند از عمر  
بگریختند و کوفیان بوفایان نیالیدند چون شیب بن ربیع و شمر  
و ذی الجوشن علیهما اللعنه العقاب بدید که کار از دست رفته زد و  
که لشکریان با مرای خود و محرب آیند در برابر حضرت امام حسین علیه السلام

در آمده گفتند یارب تو تراب قصه بر خود و از کن بیایا ترا پیش پسر یار  
علیه لعنه بریم مایزید علیه بیت کنی و ازین نهی که نجات یابی و الا لعنة  
ازین خلاصی نیست و این شنگی ملاک میشود امام حسین علیه السلام  
سر و پیش افکنده ها گاه عمر سعد لعین چون کرب لشکر و فغان ایشان  
ترسیده از قلب لشکر خود بیرون تاخت با تگ بر پا و گان و که مگذارد  
تا پسر او تراب و یک سر سخن گوید زود تیر ماران کنند یکبار مقدار جنگ  
سوار تیر مار کان نهاده از شست با کرد و مضا را یکی از سخا  
و بر مرکبش نماید تیر اندازان خفا کاران منتقل شده با گشتند و امام  
علیه السلام خمیه باز آمد چون دید که اهل عباد و پیکار و جدال منتهی اند  
و از خصومت عداوت تنزل ننمایند و یکباره روی بپوشانند  
بیکو شب و سر دشمن را چون بگ خزان بر زمین میر سخت نا آنگه

لشکر را در نیم گسست راه خود کتاده ساخته سپ میراند تا رلب  
 آب فرات رسید همین که مرکب آب را ندو گفت آبی را بر گرفته  
 خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حضرت امام حسین علیه السلام  
 خواب بخوری لشکر و خیمه عورات تو افتاده غارت میکنند حضرت ایستاد  
 علیه السلام را غیبت آمد و آب را بر نخت چون بد خیمه رسید کسی را  
 ندید و دانست که آن ناکس علیه اللغه این سخن را نیز بدعا و مکر گشت بود  
 اما حکم قدرت بود که حضرت امام حسین علیه السلام در آن شب  
 روزه از شربت بیشت کشاید را وی گوید که حضرت امام حسین  
 علیه السلام از لب فرات تا بد خیمه چهارصد ناکس را بنجا که خواری  
 میکنند چون بد خیمه رسید از اسب فرود آمد و قدم در سرار پناه  
 مخدرات اهل بیت همه در خدمت آنحضرت حاضر شدند حضرت

امام حسین علیه السلام فرمود که ای پسر و گیان حرم نبوت چاره را  
 بر سر کنید و میان استوار بر بنیدید و مصیبت را اما و باشید  
 اما فرغ ننماید و قمار را نکند و اید پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام  
 را در گرفت بوسه بر روی او میداد و میگفت که ای پسر چون بنشین  
 رستی و ستان اسلام من بجان بگو که پدرم من موده بود که گاه  
 که برنج غریب بپلا شود از غریبی من باو آید و چون شسته بنماید آن  
 خلق با حق بریده من باو کنند و چون آب خورد از لب و جگر فزیده  
 من باو کنند پس درین حال شخص را نو آمد و گفت که ای سید و  
 سرور من درین شهر غریبم و غمخواری و غمکساری ارم خواهران و  
 دختران تو اولاد رسالت پناه صلی الله علیه و آله اند کسی را برایشان  
 وستی نباشد و در قبه حرمت ایشان گاه دارند و من غم از تو

کسی ندارم مباد که دشمنان بعد از تو قصد کشتن من کنند و حرمت  
 جرم محترم تو نگاه دارند امام حسین علیه السلام فرمود که اشخاص  
 غم نخور که کسی را بر تو دوستی نباشد و تو همیشه مکرم و محترم خواهی بود  
 انفسه امام حسین علیه السلام فرمود که چون مرا از رحم خورده است  
 اسب در اندازد مرکب و انجناح من نبرد تو آید بران مرکب سوار شو  
 دشمنان بد سپار که او ترا از میان قوم بیرون برد و هر جا که خدا خواهد  
 میرساند پس حضرت امام حسین علیه السلام هر یک را از اولاد  
 و خواهران خود را و دواع نموده سوار شد و آن دواع آخرین بود و راوی گوید  
 که چون حضرت امام حسین علیه السلام روی میدان نهاد و مباد  
 طلبید عمر سعد علیه لعنه گفت ای قوم لعین بدانید که شما این یکبار  
 حریف او نیستند حالا او شنه است و هلاکت و یک شده است

برو حمله کنند لشکریان از جای بجهیزند و امام حسین علیه السلام او را  
از فتنه نگاه کرد و غباری پدید آمد چنانچه بچکس چکس آمدند و  
از میان کرد و غبار شخصی بصورت مهیب و عجیب بر کسی نشسته  
پایش مشابیه پایش شتر نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و سلام  
کرد و این عبارت که السلام علیک علی جدک و ابیک اخیک حضرت  
امام علیه السلام جواب داد و گفت نوحه کسی که درین وقت بر ملا  
بیچاره و غریبان آواز سلام میکنی عرض نمود که یابن سول الله من  
برایم و مولای من سید احرار زمان هست و خادم شاه مروانم مرا  
عزیزانل میکنند و شکر من درین بیابانست پدرت و قتیله بر علیهم  
و آمده و یوازا مسلمان میکرد و پدر مرا هم مسلمان کرده و مرتبه امارت  
بخشیده و بعد از فوت پدر همه در فرمان ماندند و ستوری ه



اما لشکر خود بر این بدبختان حمله کنم و و ما را زین شمشکاران بر آورم  
 و دوستان را شاد کنم اما حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که  
 ای غفر ائیل حق سبحانه و تعالی ترا به نیکویی مژده و پاداش و ستود  
 قتل او میان نیست پس غفر ائیل از خصیت فرمود گفتند از مکه  
 آمده باز گرد و اما از تو راضی شدم پس او می گوید که بعد از ساعت  
 گردویی غبار می بکشد پدید آمده چنانچه هیچکس را نمیدید و روزی  
 گردید و از میان گرد و غبار بصورت عجیب و مرموزی ظاهر گردید  
 نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمده گفت السلام علیک علی حب  
 و ایست اخیک حضرت امام حسین علیه السلام جواب داد و باز او گفت  
 که توجه کسی که در نیوقت بر مظلومان سلام میگوینی گفت یا این رسول الله  
 من سرور جنات امم نام عبد الله است حضرت علی علیه السلام

پدر مرا سلمان کرده و مرتبه امارت بخشیده و بعد از فوت پدر  
 این جنات و سرداران من اندامم و زور آدم و ستوری و ماما لشکر  
 خود برین بدبختان حمله کنم و ما را زین شمشکاران برآورده و دهنما  
 شاه و کنم امام حسین علیه السلام فرمود که ای عبدالله حق سبحانه  
 و تعالی بگوئی مژده و پادشاه و ستوری قتل او میان نیست عبدالله  
 رخصت فرمود و گفت از مکانیکه آمدی باز گرد و ما از تو راضی شدم  
 و خدا از تو راضی باشد و آن سه و سه و سه چون شیر غران میان  
 فوج کفار افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسمان اما این سوار  
 بر لرزه در آورده و بشعاع تنوع برق نمایی صاعقه امبا چشم اهل  
 خیره و تیره میگرد و جان ناپاک مخالفان را بیدین تیره شان حکم بشیر  
 قاطع فصول میداد و زبان حال مضمون این مقال و انمود که

چند آنکه گاه میکنند باری و هوا داری نه می بینم و هر چند نظر  
بیکبارم غنچه خاری و عکساری نمی یابم سنوی

پیر که می نگریم زو میکند روم	بیان اینهمه بیگانه شناسی
بهار و دم حکیم ره چگونه گیرم	درین میان بیابان کرده گشای

راوی گوید که بار دیگر حضرت امام خود را لب آب قرات رسانید  
و گفت آب برداشت که بیاشامم ملعومان بیکبار نیز باران کردند  
و هنوز قطره ازان بخلق مبارکش نرسیده که حصین بن نمیر نیری  
بروین مبارک آنحضرت زو آن آب نصیب شد اما دهن آنحضرت  
زمان مان برچون شد و بیرون می افکند و ثمنان حمله کردند و تن  
نازنین آنحضرت مجروح ساختند و در حال بدبخت و گریزی  
بریشانی آنحضرت زو حضرت امام حسین علیه السلام ان نیز را

بیرون کشید پس از بسیاری زحمات حضرت دست انداخته  
 داشت و مرکب از کار بازمانده عمر سعد لعین درین حال که شاهر او را  
 ضعیف حال دید آهنگ وی کرد و حضرت امام حسین علیه السلام  
 گفت تو خود می آئی که مرا بقتل سانی عمر سعد لعین شمشیر  
 عنان مرکب بازگردانید اما شمر لعین بانگ برپا و گان و که گرد  
 ویرافرو کردیم که پیادگان حوالی امام حسین علیه السلام گرفتند  
 شمشیری حواله ایشان کرد و همه منهدم شدند شمر وی بجوشن خجل  
 شده با طایفه از سنگین لان قصد کرده پیش حضرت امام حسین  
 علیه السلام باید و بعضی لشکریان خواستند که بنحیه او آیند و عار  
 کنند امام حسین علیه السلام آواز داد که ای آن سفیان اگر چه شما  
 دین نیست و از عاقبت نمی آید شید که متعرض حرم من میشوند

شمر وی بجوشن علیه لعنه گفت ای امام حسین مقصود تو چیست  
فرمود که اگر عرض شما قتل نیست اینک من در اینجا ایستاده ام  
و با شما محاربه میکنم شمای من آنست که کسی قصد حرم من نکند من  
نزد امیرالمؤمنین گفت ای پسر فاطمه این التماس ناجایب مقرون  
و انجاء را که توجه بجانب خیمهای کرده بودند باز گردانید گفت  
از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین علیه السلام  
است اگر کاری میکنید انجاسعی نمایند و بگر باره جنگ آغاز گردید  
و نیز وی رسید و یکی از ترس قدم پیش نمیتوانست گذاشت  
تیر باران کردند حضرت امام حسین علیه السلام از مرکب درآمد  
تا زخمی بدان سپ نرسد که با و کار جد و پدر است و لشکریان و پادشاه  
پایه دیدند و لیر شدند آنک او کردند نامروی و بگر بار تیر

برپیشانی نورانی آنحضرت زو امام حسین علیه السلام آن نیر را  
بیرون کشید و خون از موضع جراحت مانند سیلاب روان شد  
و آنحضرت سروسست مبارک بران خم می نهاد و چون چرخ خون  
بر سر روی خود می لید و میگفت بدین بهشت با جدم محمد صلی الله علیه و آله  
مصطفی صلی الله علیه و آله ملاقات کردنی است و حال کشندگان  
خود و تفصیل عرض کردنی است راوی گوید که هنگام و زور چشم از تنگ  
و بیرونیزه بر آنحضرت بودند و درین حال شاهزاده روی تبسّم داشت  
و زو روی یکبار از اهل نفاق بقصد قتل وی آمدندی چون نظر  
ایشان بروی می افتاد و شرم میداشتند و فی الحال با کمر میخفتند  
مینخواستند که فریاد ای قیامت این خون برگرون باشد و ما را  
بدان مواخذه نمایند اما چون شمر علیه اللعنه و بد که لشکریان قاتل

امام حسین علیه السلام نعل میبایند بانگ برایشان زد که ای همه تو  
و ماخیز خراز لعه این شد یک و آمد زخمی بروست مبارک آنحضرت  
و دو ناکس و یک تیر قبل آنحضرت کمر بستند و زد و یک و آمدند اما هیچ  
بیارای آن نبوده که پیش آیند سنان بن انس لعین نیزه بر پشت  
آنحضرت علیه السلام زد و چنانچه شاهزاده جهانیان بر زمین افتاد  
زمین کربلا بلرزید و آمده غریب از آسمان برآمد و ده ناکس از آن  
پایه شدند و تنها بر کشیدند و بیایند و هر یک از آن لعینان آمدند  
آن بود که سر مبارک شاهزاده علیه السلام را پیش بریدند  
و خلعت بستند هر کدامی که می آمدند با امام حسین علیه السلام  
چشم باز کرده و روی نگر بست و سر رفت

نظم

اندرین غم نه بین ضل و سبکبختی	اهل عالم از ریا تا اثر ایگر بستند
افقاب ماه و غش کرسی لوح قلم	در چشم شاه شهید کربلا بستند
و تصور جنت فرو و حسن آن سر	از برای خاطر خیر النساء بستند
و هوای آن لب مجروح از آفت	ماهیان آب مرغان هوا بستند

پس شمر وی بجوشن علیه اللعنه پیش آمد و بر سینه مبارک آنحضرت  
 علیه السلام شست حضرت دیده مبارک باز کرد که چه کسی گفت  
 منم شمر وی بجوشن حضرت فرمود که و امن زره از روی خود بردار  
 چون زره از روی خود برداشت حضرت امام حسین علیه السلام  
 دید که دندانهای او چون دندان خوک است و از وانش برآمده بود  
 یارب این یک نشان است است آنکه فرمود که سینه باز کن چون  
 بگشاید بر داشت و دید که در سینه داغ برص و ارم و صدف



رسول الله صلی الله علیه و آله که شب فرمود که فردا نماز شبین را  
 خواهی بود و کوشنده تو بدین کل خواهد بود و آن نشانها که من  
 همه در تو موجود است تو بکار خود مشغول باش از دست گزاشته  
 خواهی شد لیکن ای بیدین میدانی که امروز کدام روز است گفت  
 میدانم که زوجه بیستم یوم عاشوره است فرمود که می شناسی  
 که این چه ساعت است گفت آری وقت خطبه نماز جمعه گذار و  
 فرمود درین ساعت خطیبان است جدم بر بالای منبر خطبه  
 جدم میخواند و تو با من این سلوک او ایستگنی ای شمر لعین حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله بر سینه من وی مبارک خود نهاد و  
 و توانجا نشسته و بوسه بر طلق من اوده تو تنگ بدان میرانی ای  
 لعین از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من وی تسلیه

او هم نماز کنم چون مرا از پدر میراث است که در نماز هجتم  
 آن زمان که در نماز باشم هر چه خواهی بکنی شمر لعین را رسیده  
 آن سرور بر خاست و شاهزاده علیه السلام انصدا  
 که طاقت داشت رو بقبله آورده و نماز مشغول شد و چون سجده  
 رفت شمر بدین ملعون انقدر دست زد که زبان امام <sup>الشهدا</sup> سیاه  
 علیه السلام نماز را تمام کند و سجده اول آن امام مظلوم و پاکس  
 شدت شهادت چنان شده و حضرت امام عابد  
 مظلوم را پاکس و غریب ساخت اما الله و اما الله اجعون

### نیمه هجتم

خاموش هجتم که در سنگ آید	بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد
خاموش هجتم که از این خاک زبانی	مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محشم که ازین نظر کریم	روئی منی اشک بر کو چنان شد
خاموش محشم که ازین عرصه افتاد	از آه کرم ماتمبان با هباب شد
خاموش محشم که فلک بسکه گریست	در یانه از مرسته گلگون جباب شد
خاموش محشم که ازین حرف چکان	وروده اشک مستمعان چون تاب شد
خاموش محشم که زو کر غم حسین	حسرتی از روح همبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد  
 با هیچ آفریده خجای چنین نکرد

تمام شد

نویسنده محشم

